

از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم
از رشک و غیرتست که در چادری شدیم
مولوی، دیوان شمس، نزل شماره ۱۲۰۵

اجرا: پرویز شهبازی

۱۳۹۹/۱۱/۲۹



متسکامل برنامه شماره
۸۵۴ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

از ما مَشو مَلول که ما سخت شاهدیم
از رَشک و غیرتست که در چادری شدیم

روزی که آفکنیم ز جان چادرِ بدن
بینی که رَشک و حسرتِ ماهیم و فرقدیم

رو را بشو و پاک شو از بهر دیدِ ما
ور نی تو دور باش که ما شاهدِ خودیم

آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عَجوز
ما تا ابد جوان و دل‌ارام و خوش‌قدیم

آن چادرِ ار خَلق شد، شاهدِ کُهن نشد
فانیست عمرِ چادر و ما عمرِ بی‌خدیم

چادرِ چو دید ز آدم، ابلیس کرد رَد
آدم نِداش کرد تو رَدی، نه ما رَدیم

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند
گفتند در سجود که: بر شاهدهی زدیم



در زیر چادر است بُتی کز صفات، او
ما را ز عقل بُرد و سجود اندر آمدیم

اشکالِ گنده‌پیر ز اشکالِ شاهدان
گر عقلِ ما نداند، در عشقِ مُرتدیم

چه جای شاهدست که شیرِ خداست او
طِفْلانِه دَم زدیم که با طفلِ اَبجدیم

با جوز و با مویز فریبند طفل را
ور نی که ما چه لایقِ جوزیم و کُنجدیم؟

در خُود و در زره چو نهان شد عجزه‌یی
گوید که: رُستمِ صفِ پیکارِ اَمجدیم

از گَر و فَرّ او همه دانند کاو زَنست
ما چون غلط کنیم، که در نورِ احمدیم؟

مؤمنِ مُمیز است، چنین گفت مصطفی
اکنون دهان ببند که بی‌گفت مرشدیم

بشنو ز شمسِ مَفخرِ تبریزِ باقی‌ش
زیرا تمامِ قصّه از آن شاه نَسْتدیم



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل ۱۷۰۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

از ما مَثو ملول که ما سخت شاهدهیم از رَشک و غیرتست که در چادری شدیم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

پس مولانا از جانب انسان می‌گوید که از ما خسته نشوید، دلگیر نشوید، دلخور نشوید، به که می‌گوید؟ به انسان‌های دیگر و به تمام کائنات از جمله باشندگانی که ما می‌شناسیم مثل جامدات، نباتات، حیوانات و من‌های ذهنی. پس از جانب انسانی صحبت می‌کند که می‌داند بسیار زیباست. شاهد به معنی زیبا و همین‌طور ناظر و حاضر. پس در اینجا شاهد به معنای انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا و ابدیت خدا و کسی است که از مرحلهٔ همانندگی گذشته است. و هرکدام از ما انسانها که مدتی در معرض نفوذ دانش مولانا بوده‌ایم می‌دانیم که انسان بصورت هشیاری بی‌فرم وارد این جهان می‌شود و امتداد خداست ما این را از الست می‌دانیم. اصطلاح الست، الست یعنی ما از جنس خدا هستیم بنابراین بی‌فرم هستیم بی‌زمان هستیم، به زمان نمی‌افزیم، اصل ما در زمان نیست، پس بنابراین هر خاصیتی که زندگی یا خدا دارد که معمولاً آن را با بی‌نهایت و ابدیت توصیف می‌کنیم ما هم داریم.

پس شکل نهایی انسان مستقر در این لحظه است بنابراین زنده به ابدیت است و همین‌طور زنده به بی‌نهایت اوست. اما وقتی بصورت هشیاری وارد این جهان می‌شود با فرم‌های ذهنی همانند می‌شود. و همانند یعنی بصورت امتداد خدا حس هويت دادن به چیزهایی که در ذهن‌مان تجسم می‌کنیم و به محض این‌که به آن‌ها حس هويت می‌دهیم هويت تزریق می‌کنیم آن‌ها می‌شوند مرکز ما، وقتی ما بوسیله آن‌ها یا از طریق آن‌ها می‌بینیم ملول می‌شویم، هم خودمان دلگیر و می‌شویم هم دیگران را خسته و ملول می‌کنیم. و در این جهان می‌دانیم هر چیزی از جنس هشیاری است. پس گرچه برای ذهن ما این جور عبارات زیاد معنی‌دار نیست که ممکن است نباتات هم از ما دلخور بشوند، برای این‌که در حالت من‌ذهنی ما اثری مسموم ساطع می‌کنیم. پس بعنوان انسانی که تا حدودی هشیار شده به هشیاری خودش و می‌داند که از جنس همانندگی‌ها نیست این‌طوری می‌گوید.

ولی انسان وقتی با چیزهای فکری که بارها گفتیم که این چیزهای فکری چیزهای فیزیکی هستند، درد هستند و از جنس باور هستند با این سه جور چیز همانند می‌شود از طریق آن‌ها می‌بینند. و از طریق پریدن از فکری به فکر دیگر یک تصویر ذهنی درست می‌کند که اسمش من‌ذهنی هست و ما فکر می‌کنیم آن من‌ذهنی هستیم. هر چیزی که در مرکز ما باشد آن را

زیاد می‌کنیم از جنس آن می‌شویم و بسوی آن می‌رویم، این قانون جذب هست. این خاصیت انسان که بیاید به چیزهای مورد لزومش حس هویت بدهد و از جنس آن‌ها بشود و یک من‌ذهنی درست کند که دائماً دنبال این‌هاست ابتدا سبب بقا می‌شود اگر این‌طوری نباشد انسان از بین می‌رود. ولی در یک جایی باید بیدار بشود از این وضعیت و دوباره همان هشیاری بشود که از اول بوده این‌ها را با شکل نشان می‌دهیم الان. پس بصورت انسانی که آگاه است از این موضوع به انسان‌های دیگری که از جنس من‌ذهنی هستند و به تمام باشندگان در عالم می‌گوید که: از من انسان ملول نشوید، خسته نشوید، دلگیر نشوید، که در اصل ما بسیار زیبا هستیم. بنابراین اگر آن زیبایی خودم را پیدا کنم اصلاً شما از من سیر نمی‌شوید.

و این که در یک چادری افتادیم، چادر در اینجا همین نماد پارچه‌ای است که انسان به روی خودش بکشد و در زیر آن پنهان بشود، می‌گوید بخاطر غیرت زندگی است که ما این چادر همانندگی‌ها را روی خودمان کشیده‌ایم یعنی برای این‌که دوباره از جنس هشیاری بشویم از جنس خدا بشویم باید همانندگی‌ها را بیندازیم، نجسبیم به آن‌ها ولی نکردیم این کار را، بنابراین قانون زندگی و خدا این است که می‌گوید اگر بطور هشیارانه این‌ها را نیندازی و جنسیت خود را عوض نکنی من راه نمی‌دهم به خودم، شما باید دوباره از جنس من بشوید برای این کار باید این چیزهایی که با آن‌ها همانند شده‌اید بیندازی و ما حاضر نیستیم آن‌ها را بیندازیم، یا به اندازه کافی متقاعد نشدیم که این‌ها به اصطلاح نمی‌تواند عینک دید ما باشد.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)



[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]

همین‌طور که از این شکل‌ها پیداست اول ما به آن صورت می‌آییم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] که مرکز ما عدم است چهار تا خاصیت عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از خود زندگی که از جنس عدم است می‌گیریم و ما هم از جنس زندگی هستیم. ولی این قبل از آمدن به این جهان است و مرحله‌الست است. در اینجا ما همانیده شدیم با خدا و می‌دانیم از جنس او هستیم این کار اسمش الست است. و با این عبارت که خدا از ما پرسیده تو از جنس من هستی؟ ما هم اقرار کردیم که بله. و بنابراین توانایی شناسایی خودمان را بصورت خدا یا عدم یا هشیاری داریم. این شکل ما ایجاد ملولی نمی‌کند ولی وقتی وارد فرم می‌شویم در شکم مادرمان خودمان را بعنوان هشیاری درست می‌کنیم و از آنجا می‌آییم بیرون، ما همانیده می‌شویم با چیزهایی که در داخل این دایره [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] هست، مثل بدنمان مثل پول، مثل پدر و مادرمان، حرفه‌مان و باورها، باورهای مختلف مثل سیاسی، شخصی، مذهبی و همین‌طور با مقام‌مان و خیلی چیزهای دیگر به این‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم و به محض این‌که حس هویت تزریق می‌کنیم این‌ها می‌شود عینک دید ما، عینک دید ما و اینجور کار که یا این پدیده که ما به چیزها که به صورت فکر به ما ارائه می‌شود، حس هویت تزریق می‌کنیم و آن‌ها می‌شوند عینک دید ما، اسمش هست همانیدن یا هم‌هویت شدن.

چرا می‌گوییم هم‌هویت شدن؟ می‌گوییم که ما هویت اصلی خودمان را که عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] است، موقتاً کنار می‌گذاریم و هویت آن‌ها را می‌گیریم، از جنس اجسام می‌شویم، بنابراین هشیاری جسمی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] پیدا می‌کنیم، بر حسب آن‌ها می‌بینیم. پس به این ترتیب، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را هم از طریق دیدن با آن‌ها می‌گیریم. این جور دید ایجاد درد می‌کند و مثلاً اگر یک مثال فیزیکی بزنیم، این است که شما یکبار روی چشم‌تان یک عینکی بزنید که اصلاً شیشه ندارد، هرچیزی را با رنگ خودش می‌بینید. بعد یک عینک دیگری بزنید که مثلاً قرمز است. دیگر آن موقع همه چیز را بر حسب قرمزی می‌بینید، یعنی همه چیز را قرمز را می‌بینید حالا این مثال فیزیکی بود. بعد شما فرض کنید که الان یک کسی عینک عدم را به چشمش بزند، اگر عینک عدم را به چشمش بزند که در این شکل [شکل



شماره ۳ (دایره عدم) دیده می‌شود، از طریق تسلیم مرکزمان را عدم می‌کنیم که از اول هم بوده، در این صورت درست مثل این‌که عینک بی‌رنگ زدیم به چشممان، این چشم دلمان است.

وقتی به وسیله عدم می‌بینیم، یک دفعه متوجه می‌شویم که همه انسانها مهم هستند، باارزش هستند چون از جنس خدا هستند، زندگی هستند، منتها یک من‌ذهنی هم دارند. چون با عینک عدم می‌بینیم، همه انسانها را باارزش می‌بینیم، هیچ با هم فرقی ندارند، تفاوت‌هایشان هم برای ما جدی نیست، بلکه زیباست. حالا شما آن عینک بی‌رنگ را بردارید، پول را بگذارید به جایش، بر حسب پول ببینید، درست مثل این شکل قبلی **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]**. حالا اگر بر حسب پول ببینید، خواهید دید که شما آدمها را از هم جدا می‌کنید. آدمها را به این صورت و یا با این معیار جدا می‌کنید که کدام یک از این‌ها می‌توانند به من کمک کنند، من پولم زیاد بشود. تمام آن کسانی که به شما نمی‌توانند کمک کنند پولتان زیاد بشود یا اصلاً پول ندارند، برای شما بی‌ارزش می‌شوند. بعد آن موقع عینک پول که با آن هم‌هویت هستید، یک چند نفری را در اطرافتان پیدا می‌کند می‌گوید این‌ها مهم هستند. برای این‌که من می‌خواهم بیزینس باز کنم، از این‌ها مثلاً می‌توانم پول قرض کنم یا بروم چیزی از ایشان بپرسم. بنابراین این‌ها مهم می‌شوند. بقیه آدمها مهم نمی‌شوند.

می‌بینید که دو جور دید آدمها را به اصطلاح دو جور می‌بیند. حالا همین را تعمیم بدهید به باور مثلاً. فرض کنید که یک دینی داریم، مذهبی داریم، بر حسب آن می‌بینیم. یک دفعه می‌بینید تمام کسانی که از طریق آن باور مشابه شما هستند، مهم می‌شوند یا دوست داشتنی می‌شوند، بقیه از شما جدا هستند. و من‌ذهنی از این کار استفاده می‌کند بقیه را به صورت مساله یا دشمن می‌بیند و جدایی ایجاد کند. برای همین می‌گوییم که من‌ذهنی بر اساس خواستن و جدایی درست شده، همیشه بر حسب یک دیدی آدمها را ما جدا می‌کنیم، این جور دیدن غلط است. ایجاد نابسامانی در اوضاع بشر می‌کند و زندگی شخصی ما را هم به اصطلاح خراب می‌کند، روابط ما را دچار بحران می‌کند. مثلاً اگر من با دید پول می‌بینم، خوب اگر هم‌سر من کم می‌کند که پولدار بشوم، برای من مهم نیست اصلاً، پدر و مادرم هم مهم نیستند.

و اگر چند تا چیز پیدا کنم که این‌ها برای من مهم هستند مثلاً غذا، غذا برای، در این صورت کسی که غذای خوشمزه می‌دهد به من، دوست من است، اگر نه، نان و پنیر می‌دهد من زیاد نمی‌توانم دوستش داشته باشم. در نتیجه بر حسب این‌ها ما آدمها را تقسیم بندی می‌کنیم، سازماندهی می‌دهیم. چه کسی دوست من است، چه کسی دشمن من است؟ می‌بینید که در این **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** دوست و دشمن هم هست. اگر دقت کنید زندگی‌تان را پس از همانیدگی این‌طوری سازمان دادید شما و بر حسب جدایی می‌بینید. با استفاده از این شکل **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** شما می‌بینید که اگر ما



یک همچو من ذهنی داشته باشیم که اینطوری کار می‌کند، هم خودمان از خودمان خسته می‌شویم، هم دیگران را ملول می‌کنیم. برای همین می‌بینیم که آدمها خسته هستند و چرا خسته کننده هستند؟ من پول می‌خواهم و دور و ور من آدم‌هایی نیستند که به من کمک کنند پولدار بشوم. بنابراین چه فایده، این رابطه اصلاً خسته کننده است. تازه اگر من موفق بشوم آدم‌هایی پیدا کنم که به من کمک کنند من پولدار بشوم و من پولم زیاد بشود، دوباره آن‌ها خسته کننده می‌شوند، پول هم خسته کننده می‌شود. چرا؟ برای این‌که این حالت برای من طراحی نشده که اینجا بمانم، از اینجا باید رد بشوم. چه‌جوری رد بشوم؟ حالا همین از ما مَشو ملول نشان می‌دهد که مولانا می‌خواهد توضیح بدهد که این جور زندگی و این سبک زندگی ملول کننده است. اما آیا تمام وجود ما همین است؟ نه.

ما باید این دیدن بر حسب چیزها را بگذاریم کنار، این کار را شناسایی کنیم. بعد دیدن بر حسب عدم را دوباره پیشه کنیم. درست مثل این‌که یک نفر عینک رنگی را که قرمز می‌دید دربی‌آورد و دوباره آن عینک اول را بزند. ولی چون عادت داده خودش را به قرمز دیدن این کار سخت است. وقتی عینک قرمز را درمی‌آورد و واقعاً با رنگ واقعی می‌بیند، خوشش نمی‌آید چون عادت کرده که قرمز ببیند، آبی ببیند، زرد ببیند، با رنگ درست نمی‌تواند ببیند. ما هم اینطوری شدیم.

در اصل با عینک عدم ما سخت زیبا هستیم. این سخت زیبا هستیم، این شاهد، یعنی از جنس خدا که روی خودش قائم شده و متکی به جهان نیست. یک چنین چیزی زیبایش فقط زیبایی ظاهری نیست که ما بگوییم ما ظاهراً زیبا هستیم، یعنی ما به لحاظ عقل بسیار خردمند هستیم، حس امنیت‌مان را از زندگی می‌گیریم، ما را خدا هدایت می‌کند، قدرت خدا پشت‌مان است، این‌ها هم جزو همین شاهی است، اما چون مرتب از طریق این همانی‌گی‌ها می‌بینیم و برای این‌که دوباره با او یکی بشویم، هشیارانه، باید این‌ها را ببندازیم، او نمی‌گذارد. از طرف دیگر هم شما می‌بینید که ما در من‌ذهنی که بر حسب این‌ها می‌بینیم، مثلاً باورهای خشک مرکز ما هستند، ما متعصب هستیم، یک غیرت متعصبانه من‌ذهنی داریم که هر کسی که به ما توهین می‌کند و توهین‌ها را هم تعریف کردیم اگر به باور من توهین کند، من حتی ممکن است شما را بکشم، این غیرت‌ها و تعصبات واقعاً احمقانه است و از روی تعصب من‌ذهنی است. اصلاً دید من‌ذهنی غلط است. و بنابراین تعصب‌ورزیدن به آن دید دیگر از همه چیز غلط است که ما به دیگران آسیب برسانیم که شما دید مرا قبول ندارید، باور مرا قبول ندارید یا مثلاً توهین می‌کنی، و اگر اصل ما همین خداییت است، کسی نمی‌تواند به آن توهین بکند.

اما بزرگان می‌گویند که زندگی دائماً دنبال این پدیده است که ما از طریق همانی‌گی‌ها نبینیم و به این علت است که دیدن بر حسب این‌ها درد به وجود می‌آورد. و به ما می‌گویند که شما بیایید فضا باز کنید در اطراف اتفاق این لحظه یا اتفاق این



لحظه را بطور کامل بدون قید و شرط قبول کنید، این اسمش تسلیم است. و پذیرش اتفاق این لحظه یا فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه مرکز ما را دوباره از جنس همان عدم قبلی می‌کند. و همانندگی‌ها را موقتاً می‌راند به حاشیه، هنوز هستند ما همانند هستیم ولی مرکز ما را عدم می‌کند که ما عینک بی‌رنگ را به چشم دل‌مان بزنیم درست ببینیم. و اگر مرکز ما مجدداً هشیارانه عدم بشود ما می‌بینیم که این عقل و هدایت و حس امنیت و قدرت ما عوض شد دیگر نمی‌ترسیم یک‌جور دیگر شدند برای این‌که از خود زندگی یا خدا می‌آیند این‌ها و بزرگان و عارفان، آن‌هایی که این راه را رفته‌اند می‌گویند: که این کار را شما ادامه بدهید مرکز را عدم نگه دارید ادامه بدهید مبدا شما منقبض بشوید برحسب الگوهای واکنشی این من‌ذهنی، این فضا را ببندید [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] واکنش نشان ندهید و منقبض نشوید و دائماً منبسط بشوید منبسط بشوید برای این‌که یک قانونی هست به نام قضا، قضا یعنی اراده الهی و تصمیم خدا در این لحظه، که پدیده‌ها را و اتفاقات را جلوی روی شما می‌گذارد که شما فضا باز کنید در اطراف آن‌ها تا مرکزتان عدم بشود [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] تا او بتواند به شما کمک بکند و مبدا در این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] متوقف بشوید و مولانا این را می‌گوید کاروان‌سرا، رباط. می‌گوید:

من غلام آنکه در هر رباط

خویش را واصل نداند بر سماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

پس رباطی که نباید ترک کرد

تا به مسکن در رسد یک روز مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

می‌گوید من غلام کسی هستم که او در کاروان‌سرای ذهن اقامت نکند ساکن نشود و وقتی ساکن شد و آنجا ماند خودش را واصل به خدا نداند به خوان خدا، سماط یعنی خوان. پس خیلی از کاروان‌سراها و مراحل همانندگی را باید ترک کرد و مرتب فضا باز کرد تا چی بشود؟ "تا به مسکن در رسد یک‌روز مرد"، مسکن همین است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] یعنی تمام هویت‌ها را از همانندگی‌ها بکند و دوباره بی‌نهایت بشود و هشیارانه از جنس عدم بشود یا دوباره خدا بشود. پس دائماً زندگی می‌خواهد این کار را ما انجام بدهیم. کار ما این است که در اطراف اتفاقات دائماً فضا باز کنیم. این‌که این به ضرر من است یا به نفع من است کاری ندارم من، من فقط فضا باز می‌کنم هر اتفاقی می‌افتد که من از این حالت همانندگی [شکل



شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] یواش یواش فضا باز کنم و به این حالت بروم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** و این را هم کاروان‌سراهای مختلفی سطوح مختلفی منازل مختلفی طی‌کنم تا برسیم به این حالت **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** تا به اینجا نرسیدم نباید رها بکنم این کار روی خودم را.

خوب این رشک و غیرت را هم ما فهمیدیم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** که فقط وقتی ما هشیارانه و فعالانه کار می‌کنیم و فضا باز می‌کنیم از جنس عدم می‌شویم زندگی به ما کمک می‌کند و می‌گذارد ما با او یکی بشویم. اگر کسی بخواهد این حالت **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** را نگه دارد و بگوید من، من‌ذهنی را نگه می‌دارم ولی می‌خواهم با خدا یکی بشوم، این کار امکان ندارد. این را هم می‌دانیم می‌گوید: "از رشک و غیرت است که در چادری شدیم"، یعنی خدا می‌خواهد ما به او تبدیل بشویم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** به او زنده بشویم ولی ما این وابستگی‌ها **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** را رها نمی‌کنیم همانیدگی‌ها را رها نمی‌کنیم.

این‌همه که من صحبت می‌کنم در اول برنامه می‌خواهم شما را با توجه به اشعار مولانا متقاعد کنم اگر موفقیتی باشد که شما این همانیدگی‌ها را رها بکنید و ناهشیارانه به این‌ها چسبیده باقی نمانید و مبدا یک رفتارهایی را و یا یک پرستش‌هایی را که در واقع پرستش فرم‌های ذهنی است ما در اینجا بکنیم به جای تبدیل شدن به خدا **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** و این را به حساب عبادت بگذاریم شما باید بدانید که فقط این فضاگشایی هست که یکجوری یا صبر هست که می‌گوید هیچ عبادتی به درجه صبر نیست یعنی شما فضا را باز کنید و صبر کنید تا زندگی به شما کمک کند.

هیچ تسبیحی ندارد این درج

صبر کن الصبر و مفتاح الفرج

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

یعنی هیچ عبادتی درجه صبر را ندارد پس می‌بینیم که تسلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه و صبر کلید کار است. اما یک کلید دیگر هم وجود دارد که خیلی اینجا ما صحبت می‌کنیم و آن تکرار است تکرار، برای همین من خیلی ابیات را تکرار می‌کنم برای این‌که بدانید که تکرار چقدر مهم است. می‌بینید که در دین گفته‌اند مقرر کرده‌اند که نماز بخوانید. می‌گویند که چند ساعت به چند ساعت این‌ها را تکرار کنید. آن چیزی که ما تکرار می‌کنیم در عبادات دینی واقعاً همان‌ها هستند نگفته‌اند شما یک روز و دو روز بگذرید برای یک ماه عبادت کنید بقیه را دیگر نکنید، گفته‌اند نه، هر سه ساعت یک‌بار این‌ها را تکرار کنید تا به‌خودتان تلقین کنید که این‌طوری هست برای این‌که ذهن ما با تکرار قبول می‌کند. همین‌طور شدت این بیان، شما



وقتی یک شعر مولانا را با حرارت برای خودتان می‌خوانید شدتش روی شما اثر می‌گذارد. پس تعداد دفعات اثر می‌گذارد شدتش هم اثر می‌گذارد. برای همین هم من با استفاده از تکرار ابیات می‌خواهم خدمت شما پیشنهاد کنم که شما هم طرح خودتان را درست کنید. بارها این را گفتم مهم است هر کسی به جای گم شدن در فکرها و دردهایش اولش باید یک طرح ذهنی درست کند که اصلاً جریان چی هست. همین صورت مسأله را تعریف کردن که ما ببینید این‌طوری می‌آییم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] این‌طوری می‌شویم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] بعد وسط کار این‌طوری می‌شویم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] آخر سر باید این‌طوری بشویم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، شما صورت مسأله را می‌فهمید.

هر کسی صورت مسأله را نفهمد مسأله را نمی‌تواند حل کند. برای همین است که در دنیا تعداد زیادی از جمعیت زمین در فکرهایشان گم‌اند اصلاً نمی‌دانند چکار دارند می‌کنند. ولی وقتی شما می‌دانید که تمام اتفاقات برای این می‌افتد که شما این مسأله را حل کنید از اتفاق تعجب نمی‌کنید. در این لحظه می‌پرسید که من در اطراف چه چیزی باید فضا باز کنم تا قدرت شکوفایی خدا و کمک زندگی به سراغ من بیاید؟ بله این بیت را ببینید، می‌گوید:

خود همو بود اولین و آخرین شرک جز از دیدهٔ احوال مبین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱)

پس بنابراین آخرین و اولین، اول که وارد این جهان می‌شویم او هستیم آخر سر باید او بشویم، اگر در من‌ذهنی باشیم او نمی‌شویم ولی در این وسط ما از طریق همانیدگی‌ها یا دید احوال می‌بینیم. من‌ذهنی به صورت خوب و بد می‌بیند. می‌بینید که دائماً می‌گوییم این خوب است این بد است، توجه می‌کنید این به سود من است این به ضرر من است، هم‌اش می‌خواهیم از ضرر بگیریم و سود ببریم برای این‌که سود، آن همانیدگی را اضافه می‌کند. هرچیزی که همانیدگی را اضافه می‌کند خوب است هر چیزی که کم می‌کند بد است، تمام فکر و نکر ما همین است، چرا؟ می‌خواهیم همانیدگی‌مان را اضافه کنیم. ما دیگر از این حرفه می‌خواهیم استعفا بدهیم پس بنابراین در ورود به جهان، او هستیم. در مدت زمان کوتاه باید بفهمیم که دوباره باید کاملاً از جنس او بشویم. یعنی به عبارت دیگر این تحول که اول این‌طوری می‌آییم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می‌بینید خالی بعد پرمی‌شود مرکز ما [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] بعد یواش یواش [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] خالی می‌کنیم بعد کاملاً خالی می‌شود [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] این‌ها باید تا ده دوازده سالگی صورت بگیرد علی‌الاصول، این بیت همین را می‌گوید:

خود همو بود آخرین و اولین شرک جز از دیدهٔ احوَل مبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱)

یعنی خدا بود زندگی بود. این جوری [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] دیدن شرک است دیدن برحسب همانیدگی‌ها شرک است. دیدن از طریق عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] دوباره حضور و هشیاری نظر درست است. متعهد شدن به این دید درست است. شما عینک قرمز را برمی‌دارید عینک بی‌رنگ را برمی‌دارید، ولی دست و بال‌مان می‌لرزد دوباره عینک قرمز را بزنیم، صبر کنی نرنی این صبر همین عبادت محسوب می‌شود درست است؟ یعنی خود همو بود آخرین و اولین، ببینید با این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] نشان دادیم. شرک این است [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] شرک جز از دیدهٔ احوَل نبین، پس فضا را باز می‌کنیم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] باز نگه‌می‌داریم مرکزمان را تا دوباره آخرین مرحلهٔ ما [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] از جنسِ خدا بودن باشد. خیلی ساده است. این هم آیهٔ قرآن است می‌گوید که:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

(قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیه ۳)

یعنی وقتی می‌آییم به این جهان او هستیم به زودی باید هشیارانه از جنس او بشویم والسلام. خیلی گویاست این. این بیت هم دوباره همان را بیان می‌کند.

اول و آخر تویی، ما در میان

هیچ هیچی که نیابد در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

پس اول این است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، اول اوست در وسط این طوری می‌شویم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] اول و آخر تویی ما در میان، ما یعنی این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] هر کسی می‌گوید من یعنی برحسب همانیدگی‌ها می‌گوید من، دیدش برحسب این‌هاست و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت از این‌ها می‌گیرد. خوشی به او دست می‌دهد وقتی این چیزها زیاد می‌شوند، غم دست می‌دهد وقتی این چیزها کم می‌شوند. می‌خواهد بگوید که اول و آخر تویی ما در میان، یعنی آخر باید این طوری بشود [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] این آخر ماست در دوازده سالگی ولی



متأسفانه جامعه و پدیده‌ها این موضوع را نمی‌دانند. الان از مولانا شما متوجه می‌شوید چی می‌گوید با توجه حتی با آیه‌های قرآن اول و آخر تویی ما در میان، ما یعنی **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** این، ما در میان، هیچ هیچی که نباید در بیان، این‌که اصلاً قابلی ندارد این‌جور دید که اصلاً فایده‌ای ندارد ما چی بگویم؟ هیچ‌هیچی یعنی انسان خودش را براساس همانیدگی‌ها و برحسب همانیدگی‌ها اصلاً نباید بیان کند.

وقتی که شما از عقل کل می‌توانی استفاده‌کنی **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** یواش‌یواش و صاحب عقلی بشوی **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** که تمام کائنات را اداره می‌کند حس امنیت را هشیارانه می‌توانی دوباره از خدا بگیری، هدایت را از او بگیری، قدرت را از او بگیری، این چه حالتی است **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** که شما بیایید از همانیدگی‌ها بگیری و آن‌موقع این‌ها شروع کنند به تغییر و بترسی و ترس تمام جانت را بگیرد. اصلاً نگاه کن ترس نمی‌گذارد اضطراب نمی‌گذارد نگرانی از آینده نمی‌گذارد ما زندگی کنیم. پس یاد می‌گیریم از مولانا، بیان خود به وسیله همین شکل، یعنی این **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** برحسب همانیدگی‌ها این هیچ هیچی است که هیچ ارزش ندارد. هیچ‌کس نباید عقل این همانیدگی‌ها را با هشیاری جسمی بلندبلند بگوید به خودش افتخار کند این اصلاً عقل نیست، و البته وقتی آدم در فکرهاش گم شده‌باشد گنج باشد پر از درد باشد این موضوع را متوجه نمی‌شود. بله **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** باید یواش‌یواش فضا را باز کنیم دوباره تبدیل به او **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** بشویم بله این هم معنی‌اش است.

«همان‌طورکه عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به‌آن زنده شویم. ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»
این معنی سلیس آن است که توضیح دادم خدمتتان. این بیت هم بخوانیم می‌گوید

غیر معشوق ار تماشایی بُود

عشق نَبود هرزه سودایی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷)

غیر معشوق، غیر از زندگی، غیر از خدا اگر در مرکز ما باشد، غیر از آن چی می‌تواند باشد؟ یک همانیدگی. اگر ما خوشمان می‌آید برحسب همانیدگی‌ها ببینیم در این صورت این عشق نیست. ما معمولاً عشق‌ورزی را می‌گوییم که یک چیزی مرکز من باشد من با آن همانیده بشوم وابسته بشوم آن تغییر می‌کند من تَم بلرزد این می‌شود عشق، نه این عشق نیست. بلکه سودای هرزه‌ای است یک معامله است یک هیجان است آن هم هیجان رسواکننده است. چرا؟ همه چیز ما را خراب



می‌کند، چهار بعد ما را خراب می‌کند. پس بنابراین ما اگر به این صورت آمدیم به این جهان [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می‌بینید که معشوق را می‌پرستیدیم اول معشوق بوده خدا بوده در مرکزمان، باید از طریق او ما تماشا کنیم. او را تماشا کنیم آمدیم از طریق رنگ‌ها همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] تماشا می‌کنیم این سودای هرزه‌ای است. این دید را باید بگذاریم کنار و این کار با تسلیم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] یعنی پذیرش اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد.

یواش یواش شما فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] دوباره معشوق را هشیارانه می‌آورید مرکزتان از طریق معشوق می‌بینید یا معشوق را تماشا می‌کنید. بنابراین تماشا از طریق همانیدگی‌ها یا تماشای همانیدگی‌ها را می‌گذارید کنار، این طوری نیست که یک آدمی را بگذاریم مرکزمان و تماشا کنیم از طریق او، و او تغییر کند و ما بلرزیم. اگر عشق به آدم‌ها را ما می‌خواهیم پیدا کنیم باید اول مرکز ما عدم باشد از جنس زندگی باشیم، عدم را و زندگی را در درون او ببینیم نه این‌که از طریق یک رنگی از یک هم هویت‌شدگی، من عاشق مثلاً پولت هستم، من عاشق آن اتومبیل‌ات هستم من عاشق آن راه‌رفتنت هستم، من عاشق هیکت هستم این‌ها نشان همانیدگی است.

و شما نگاه می‌کنید که وقتی ما رابطه‌مان با یک نفر این طوری هست تا او یک ذره دیر می‌کند، تغییر می‌کند، رفتارش عوض می‌شود همه را ما تفسیر می‌کنیم. امروز آمده حالش خوب نیست خوب رفته معلوم است با یکی دیگر بوده دیگر، دیگر ما را نمی‌پسندد شروع می‌کنیم به قضاوت و مقاومت و ایجاد ملولی، چرا؟ برای این‌که او در مرکز ماست، هرزه سوداست این، پس اول باید این تبدیل در ما صورت بگیرد که ما نمی‌توانیم همانیدگی‌ها را در مرکزمان نگاه داریم و آن طوری ببینیم. دوباره اشعاری می‌خوانم که به شما کمک می‌کند خودتان را متقاعد کنید که همانیدگی‌ها را در مرکز نگاه ندارید.

عشق‌هایی گز پی رنگی بُود عشق نَبُود، عاقبت ننگی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵)

یعنی چی؟ یعنی این‌که ما آمدیم به صورت عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و در نتیجه به این چیزها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] حسِ هویت دادیم حسِ وجود دادیم این‌ها رنگ‌اند، هرکدام از این‌ها یک، یک حالتی از هشیاری است که جامد شده، هشیاری وقتی جامد می‌شود به صورتِ فکر می‌شود رنگ، هر رنگی یک هیجان دارد، هر فکری هر فکری که ما می‌کنیم و مربوط به چیزی است که در مرکز ماست یعنی با آن همانیده هستیم در ما یک هیجانی ایجاد می‌شود مثلاً با پول هم‌هویتی یک‌دفعه پول به‌خطر بیفتد می‌بینیم ما می‌ترسیم، این ترس، هیجانِ همانیدگی با پول است یا وقتی زیاد می‌شود



می‌بینیم ما داریم خوشحال می‌شویم این هیجان همانندگی با پول است، این خوشحالی براساس زیاد شدن پول که با آن هماننده هستم با آن شادی بی‌سبب فرق دارد، با شادی بی‌سبب فرق دارد که از اعماق وجود آدم می‌جوشد می‌آید بالا. پس بنابراین می‌گوید که اگر از طریق این همانندگی‌ها یا برحسب این همانندگی‌ها من عاشق یک نفر یا یک چیزی می‌شوم، یا به ذهنم که خدا این خصوصیت‌ها دارد عاشق آن می‌شوم، در این صورت این رنگ است این عشق نیست.

عشق‌هایی گز پی رنگی بُود عشق نَبُود، عاقبت ننگی بُود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵)

شما می‌بینید که وقتی برحسب این‌ها ما عاشق یک نفر می‌شویم آن عشق آخر سر تبدیل به درد می‌شود جدایی می‌شود و ناراحتی می‌شود برای این‌که به‌زودی ملال آور می‌شود. یادتان باشد بیت اول غزل گفته‌است که «از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم» تمام سعی ما این است که آن زیباروی را در خودمان کشف کنیم و به معرض نمایش بگذاریم. پس بنابراین الان فهمیدیم عشق برحسب همانندگی‌ها یعنی رنگ، ننگ است ما فضا را باز می‌کنیم همانندگی‌ها را کنار می‌زنیم تا دوباره همه همانندگی‌ها بیفتند مرکز ما عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] بشود. اگر کسی این طوری بشود عاشق زندگی کسی می‌شود این عشق واقعی است. وقتی دو تا عدم دو تا زندگی در دو نفر با هم شروع می‌کنند به ارتعاش این عشق واقعی است. من به زندگی زنده‌ام شما هم زنده هستید زندگی را در هم‌دیگر می‌بینیم این عشق واقعی است ولی من با یک‌سری چیزها همانندهم شما هم با یک‌سری چیزها من از شما پول می‌خواهم شما هم از من یک چیز دیگر می‌خواهید این دوتا برحسب رنگ درست نخواهند آمد. بله، کاملاً دیگر این‌ها را ما داریم می‌فهمیم. برای این‌که این کلمه ناظر را و حاضر را و شاهد را بفهمیم این بیت را از غزل ۵۷۸ برایتان می‌خوانم می‌گوید.

زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر زهی الزام هر منکر چو او برهان من باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸)

وقتی ما به اصطلاح فضا را باز می‌کنیم برهان ما فضای باز شده است زنده شدن مان به اوست در این صورت می‌بینیم که این حاضر بودن و ناظر بودن در این لحظه که همین دایره خالی بود یعنی این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] چقدر عمیق است. چه حضوری، بی‌نهایت عمق و در این بیت می‌گوید چه زیباست این. «زهی حاضر» که انسان حاضر باشد، یعنی



همانندگی ندارد، روی ذاتش قائم است ناظر است، مثل یک آینه دارد نگاه می‌کند به جهان و به خدا زنده شده، چقدر حافظ است این نگاه‌دارنده است انسان را و چقدر کمک‌کننده است. چقدر ناصر است چقدر غالب است به همه چیز. چقدر هر منکری را متقاعد می‌کند می‌گوید که هر منکری که می‌گوید نه، نه، نه همین همانندگی‌ها هستم یک‌خرده که فضا را باز کند خودش خودش را متقاعد می‌کند.

پس وقتی او برهان می‌شود نه فکرها، وقتی فضای باز شده برهان می‌شود این حاضر و ناظر و حافظ و ناصر ما را متقاعد می‌کند که دیدن برحسب همانندگی‌ها درست نبوده. خیلی‌ها شک می‌کنند خوب ما اگر به حرف مولانا گوش دهیم فضا را باز کنیم من‌ذهنی را بیندازیم نکند که فریب بخوریم یک موقعی سر ما کلاه برود. مردم مثلاً غذا بیشتر بخورند نمی‌دانم پول بیشتری داشته باشند ما فقیر بشویم یک چیزی از دست خلاصه برود نه نگران نباش. «زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر» کمک می‌رسد شما را حفظ می‌کند. ناظر هستیم یعنی دائماً خدا به‌عنوان ناظر شما را نگاه می‌کند، شما را از جنس خودش می‌کند، به شما عقل می‌دهد، قدرت می‌دهد راهنمایی می‌کند، آرامش می‌دهد.

فقط می‌خواهم در بیت اول غزل می‌گوید ما سخت شاهدیم، شاهد فقط زیبایی ظاهری نیست که، شاهد مجموع همه خواص خداگونه ماست، بله. همین این **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** قبل از آمدن به این جهان است، هم‌هویت می‌شویم با چیزها **[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]** این حضور و ناظر بودن و حافظ و ناصر را از دست می‌دهیم. بعد یواش‌یواش به‌دست می‌آوریم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**. باید کار کنیم باید مدت‌ها باید روی خودمان کار کنیم کاری با دیگران نداریم. توجه می‌کنید که تغییرات در ما ایجاد می‌شود بنابراین ما نمی‌رویم به یکی بگوییم که شما اگر تغییر می‌کنی من هم می‌خواهم تغییر کنم اگر نمی‌کنی من هم نمی‌کنم. نه، شما می‌دانید اگر این تغییرات در شما صورت نگیرد حاضر و ناظر و حافظ و ناصر به‌وجود نخواهد آمد. یعنی کمک نمی‌رسد کسی شما را حفظ نمی‌کند، خدا شما را نظارت نمی‌کند زیر چتر حمایتی او نمی‌شوید. حضور هم ندارید یعنی حاضر نیستید یعنی در فکرها گم شده‌ای در دردها گم شدی، همه ما در گم شدن در فکرها و دردها را تجربه کرده‌ایم تا برسیم به این حالت **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]**.

اما می‌خواهیم بگوییم که درست است که ما آمدیم این همانندگی‌ها را درست کردیم ولی آیا این ذات ما هشیاری ما که به صورت عدم بود این از بین رفت به خطر افتاد؟ نه، می‌گوید که این که ما افتادیم به این حالت **[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]** «گر قضا انداخت ما را در عذاب» قضا بوده است، درواقع طرح زندگی بوده طرح زندگی این بوده که بیاورد ما را به‌صورت هشیاری همانندگی کند با چیزها جدایی را یاد بگیریم ولی در ده دوازده سالگی دیگر بفهمیم که این‌جور دیدن درست



نیست، با دید زندگی ببینیم. می‌گویید که درست است که قضا ما را انداخته در این عذاب اما این خوی مستطاب ما که این باشد [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] عدم باشد، ذات ما از بین نرفته، پس همانندگی ما را نمی‌تواند فاسد کند. کسی نباید نگران باشد که این همه من گناه کرده‌ام از طریق همانندگی‌ها دیده‌ام درد ایجاد کرده‌ام درد داده‌ام، دادی که دادی، طبع عالی تو مستطاب یعنی عالی و خداگونه تو از بین نرفته، نرفته، خیلی از ما به گذشته نگاه می‌کنیم به گذشته سیاه و پر از درمان هنوز هم داریم که در آن هستیم. می‌گوییم من درست نمی‌شوم می‌گوید نه، آن خو و طبع خداگونه تو از بین نمی‌رود به آن آسیب نمی‌رسد.

گر گدا گشتم، گدازو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹)

پس می‌گویید که من گدا شده‌ام بله درست است، رفته‌ام به جهان، از جهان هم ارزش قرض می‌کنم و پول را می‌خواهم بگویم من مهم هستم، اهمیت اصلی‌ام را به‌خاطر زندگی از دست داده‌ام. ارزش را می‌خواهم از داشته‌هایم قرض کنم گدا گشته‌ام. اما روی اصلی من جنس اصلی من گدا نیست، یعنی هشیاری هنوز هست روح من هیچ آسیبی ندیده است. و اگر این همانندگی‌هایم از جمله بدنم دارد کهنه می‌شود من دائماً به‌عنوان آن هشیاری که دارم الآن با فضاگشایی و نگه داشتن عدم به کمک زندگی به آن می‌رسم این دائماً نو است. یعنی ما هر لحظه می‌توانیم این چیزی که در صفحه می‌بینیم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] بشویم یعنی همه همانندگی‌ها و دردها را بیندازیم دوباره هشیارانه به بینهایت خدا زنده می‌شویم. این دایره [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] نشان می‌دهد که هیچ همانندگی در مرکز ما نیست. البته این حالت ایده‌آل است. ما سعی می‌کنیم به آن نزدیک شویم، ولی اگر نمی‌شویم نباید ناامید بشویم.

نباید اجازه بدهید شما من ذهنی‌تان شما را به سوی کمال‌طلبی ببرد. سه ماه روی خودم کار می‌کنم این دایره خالی باید بشوم، زودتر از دیگران باید بشوم، این‌ها همه من‌ذهنی است. شما باید فضا را باز کنید و بگذارید زندگی روی شما کار کند و به هیچ وجه از این حرف‌ها نزنید که من سه ماهه می‌شوم، ده ماهه می‌شوم، جلوتر از دیگران می‌افتم. مقایسه نکنید. و ما هم می‌دانیم که مقایسه یکی از خصوصیت‌های همین من‌ذهنی است. اگر مقایسه می‌کنید یعنی هشیاری جسمی دارید. پس این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] که مرکز ما پر از همانندگی است، این شخص دائماً مقایسه می‌کند یکی از خصوصیت‌هایش را با دیگران، وقتی مقایسه از بین می‌رود، شما دیگر مقایسه نمی‌کنید، برای این‌که عدم [شکل شماره ۳



(دایره عدم) را که بی‌فرم است با چیزی نمی‌شود مقایسه کرد، از جنس چیز نیستیم. به عبارت دیگر از یک نقطه‌ای به بعد شما از جنس چیز بودن را باید کنار بگذارید، از جنس عدم بشوید تا زندگی بتواند روی شما کار کند.

و ما می‌دانیم ما خودمان را نمی‌توانیم تغییر بدهیم. بلکه باید اجازه بدهیم خدا یا زندگی ما را تغییر بدهد و دوباره به این صورت **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** دریاورد و او میل دارد دریاورد، و در این تبدیل هم هیچ موقع نباید سوال کنیم برای چه من این کار را می‌کنم؟ چون اگر بگویید برای چه، شما دوباره برمی‌گردید به هشیاری جسمی، به ذهن. ذهن به این سوال نمی‌تواند جواب بدهد که من چرا دوباره باید از جنس عدم بشوم، باید بشوی. برای همین اول آن اشعار را خواندم که آیه قرآن هم توش بود که گفت اول تو هستی، ما این را فهمیدیم، آخر هم تو هستی، این وسط ما هیچیم. ولی ما این را نمی‌دانیم.

ما نمی‌دانیم که اول اوست و بعداً هم اوست. همه‌اش خودمان را گرفتیم.

وقتی کسی نمی‌داند اول، یعنی در این زندگی ما، در این زندگی دنیایی اول اوست و آخرش هم اوست. یعنی قبل از این که بمیریم باید او بشویم. وگرنه اصلاً به منظور از آمدن مان نرسیدیم. حالا این من‌ذهنی **[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]** که اینجا است به من چه می‌گوید. این عقلش اصلاً چه هست؟ عقلش این است که شما با یک چیزهایی همانیده بشوید. دیگر تمام وقتت، زمانت را، انرژیت را، فکرت را، زندگی را بگذاری که این‌ها را زیاد کنی و این‌ها را با دیگران مقایسه کنی. خودت را بر حسب تک تک این‌ها مثلاً پولت، هیكلت، نمی‌دانم تعداد دوستان، مقامت، معیار قرار بدهی، خودت را با دیگران مقایسه کنی، برتر دربیایی. همین «تر»، برتر، بهتر، دانشمندتر. این هدف عقل این من‌ذهنی است که چه بشود، هیچ جوابی به این ندارد. که چه بشود مثلاً؟ بعد آن موقع درست موقعی که اصلاً نفهمیدیم چه شد اصلاً، ما همه‌اش داشتیم جمع می‌کردیم یک دفعه می‌گویند داریم می‌میریم، ما که زندگی نکردیم، ما که همه‌اش جمع کردیم، کجا بمیریم من، چرا بمیریم؟ نه دیگر باید بمیری. مریضی دیگر، علاج ندارد این مرض. به همین سادگی؟ بله.

بابا این همه زحمت کشیدیم چی شد؟ هیچی. چرا؟ برای این که نفهمیدیم برای چه آمده بودیم. فکر می‌کردیم این‌ها را باید جمع کنیم و بیشتر از همه جمع کنیم، و واقعاً موقع مردن تقریباً هیچ‌کس نمی‌داند چقدر پول دارد، کجا پول دارد، خیلی‌ها ثروتمند هستند، نمی‌دانند کجا خانه‌اش کجا، هزار تا خانه دارند، معلوم نیست کجاها پول دارند، هیچ کدام یادشان نیست، چقدر دارند، ولی دائماً می‌خواهند این‌ها را زیاد کنند و این دنده اتوماتیک ما انسان‌ها خیلی خطرناک است. یک لحظه نمی‌ایستیم آقا چکار داریم من می‌کنم، که چه بشود؟ به‌رحال داریم مولانا را می‌خوانیم:



گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹)

باید نویم را پیدا کنم، درست است؟ اما دوباره اجازه بدهید کشت اول را به شما توضیح بدهم. این را خواندیم قبلاً.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشته اِله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۰۵۷)

دوباره تکرار کنم. دوستان این ابیات را تکرار کنید. یادداشت کنید، تکرار کنید، اگر می‌خواهید موفق شوید. در علم هم هیچ دانشمندی آن قضایا و آن فرمول‌ها و اثبات‌های گذشته را کنار نمی‌گذارد بگوید که من می‌خواهم شعر جدید بخوانم، هی شعر جدید بخوانم. شما بهترین ابیات مولانا را می‌دانید. شما همین‌ها را تکرار کنید. نگذارید من ذهنی شما را فریب بدهد که دنبال شعر جدید باشید، هی شعر جدید باشید، از همین‌ها. این‌ها در واقع آجر و سیمان و وسایل ساختمانی است، همین طرح ذهنی شماست که بعداً خراب می‌کنید، ولی اولش این طرح لازم است که ما گم نشویم در فکرها.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشته اِله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۰۵۷)

و شما کشته اِله را در اینجا [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می‌بینید. اول به صورت آلت ما شناسایی می‌کنیم که از جنس او هستیم. همین موقع کشت اول صورت می‌گیرد. این‌که ما خودمان را شناسایی کردیم به صورت او، می‌گوید دیگر تو به صورت من خواهی بود. حالا چه شد؟ ما آمدیم کشت دوم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] کاشتیم. پس همانیدگی اول [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] کشت خدا بود، همانیدگی دوم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] که ما این گیاهان را کاشتیم، همانیده شدیم با پول، با جسم، با نقش، این کشت دوم بوده، این گیاهان را رویش کاشتیم.



می‌گوید گر بروید و بریزد صد گیاه، یعنی این‌ها را ما کاشتیم، می‌روید، می‌ریزد، پولمان زیاد می‌شود کم می‌شود. یک رابطه دوستی با یکی ایجاد می‌کنیم خراب می‌شود، این‌ها می‌روند، با آن روابط ما همان‌ده هستیم، پس بنابراین همان‌ده می‌شویم همان‌دگی از بین می‌رود. می‌گوید:

[شکل شماره ۲ (دایره همان‌دگی‌ها)]

گر بروید، و بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشته اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۰۵۷)

کشته اله یعنی این **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]**، بالاخره باید این بروید، آن‌ها می‌ریزند، پس شما روی کشت‌های ثانویه که خودمان همان‌ده شدیم در این شکل **[شکل شماره ۲ (دایره همان‌دگی‌ها)]** تاکید نکنید. همه‌اش نگویید که من با این باور همان‌ده هستم، باید این را نگه دارم، این دیگر مرکز من باید بشود، نه. از مرکزت بگذار بیرون. موقعی که از مرکز ما رفت کنار، عینک را برداشتیم، روی این کشت اولیه باز شد. می‌تواند رشد کند بیاید بالا. درست است؟ تا به این صورت دربیاییم.

[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]

گر بروید، و بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشته اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۰۵۷)

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۰۵۸)

اول این‌طوری بودیم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** این کشت نخست است. کشت دوم **[شکل شماره ۲ (دایره همان‌دگی‌ها)]** کاشتیم روی آن کشت اول، ببینید این را **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** پوشانندیم ما. درست مثل یک تخمی بود کاشته شده، آمدیم یک سری علف هرز هم رویش کاشتیم، حالا مرتب آب و کود می‌دهیم به آن علف‌های هرز، و وقتی یکی خشک می‌شود یکی دیگر می‌کاریم. وقتی یک همان‌دگی می‌افتد، یک همان‌دگی دیگر سرچایش می‌گذاریم. این دوم فانی است، این‌ها فانی است که ما کاشتیم. آن اول درست، پس آن اول درست ما این‌ها را کنار بزنیم، اولی رشد کند درست است؟



کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۹)

دیگر ازین بهتر نمی‌شود گفت که مولانا می‌گوید این کشت اول است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] است، همانیده شده‌ایم با او یعنی گفته‌ایم که من تو هستم تو من هستی من شناسایی کردم خودم را به‌صورت تو، دیگر شناسایی نخواهم کرد خودم را به‌صورت دیگر ما آمدیم در این جهان که افتادیم همانیده شدیم پدر و مادرمان، جامعه به ما گفت این پول چیز مهمی‌ست این عینک را بزنی همه چیز را برحسب این ببین. مثلاً این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] تخم ثانی بود فاسد و پوسیده است، کشت اول این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] کامل است. اصلاً اشکالی ندارد این کشت، و این را خدا انتخاب کرده، «بگزیده است» این‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] هیچ‌کدام بگزیده نیستند که ما همانیده شدیم این‌ها همه تخم ثانی هستند و پوسیده هستند، این‌ست که تا همانیده می‌شویم با یک چیزی این درد ایجاد می‌کند و پس از یک مدتی ما را دیگر شاد نمی‌کند، و به رضا نمی‌شود، خسته‌کننده می‌شود. هر همانیدگی پس از یک مدتی که درد ایجاد کرد خسته‌کننده می‌شود فاسد و پوسیده است. و این به بیت اول امروز ما هم مربوط می‌شود. که می‌گوید ما درست است که الان ملول‌کننده هستیم، ملول شدیم ولی حقیقتاً ما ملول‌کننده نیستیم. ما خسته‌کننده نیستیم. ما لزومی ندارد که به جهان نگاه کنیم و این زیبایی را از جهان قرض بگیریم ما خودمان زیبا هستیم. «کشت اول کامل و بگزیده است»

*** پایان بخش اول ***



چند بیت راجعه قضا می‌خوانم که این تبدیل کار قضا و کن‌فکان هست. و ما به وسیله من‌ذهنی نمی‌توانیم این کار را بکنیم.

گر قضا پوشد سیه همچون شبت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

درست است که ما می‌آییم به این جهان به صورت هشیاری یعنی به این صورت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و می‌آییم همانیده می‌شویم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، وقتی همانیده می‌شویم طرح زندگی ما را مثل شب می‌کند. دیدن برحسب همانیدگی‌ها خواب ذهن است و مثل شب است ما نمی‌بینیم درست نمی‌بینیم. و این دید قبلی را تفویض می‌کنیم دید جسم پیدا می‌کنیم و هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم. می‌گوید که تو برحسب این همانیدگی‌ها نبین عقل این‌ها را به‌کار نبر

گر قضا پوشد سیه همچون شبت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

اگر این‌طوری‌ست باید فضا را باز کنی و دوباره خودت را بسپاری دست قضا، اما ما حاضر نیستیم خودمان را بسپاریم دست قضا ما با عقل من‌ذهنی فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم و همه فکر و عمل ما در جهت زیاد کردن همانیدگی‌هاست تا زمانی‌که فکر و عمل ما در جهت زیاد کردن همانیدگی‌هاست برای ما درست است و کاری به این نداریم که چرا قضا این اتفاق را پیش می‌آورد، چرا ما درد می‌کشیم؟ اما یک چیزی را ما از این بیت‌ها می‌فهمیم که شما باید فضا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] را باز کنید و با مرکز خدا، عدم، خودتان را بسپارید دست قضا.

«هم قضا دستت بگیرد عاقبت» یعنی شما باید فکر کردن برحسب این‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] را که من می‌دانم بگذاری کنار بگویی من نمی‌دانم، مرکز را عدم کنی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از عدم بگیری و مدتی مرکز را عدم نگه داری تا دوباره قضا به تو کمک کند. در این حالت اتفاقاتی پیش خواهد آمد شما فضا را باز می‌کنید و قضا و خدا دارد دست ما را می‌گیرد تا دوباره از شب درمی‌آورد ما را به روز یعنی دائماً برحسب عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می‌بینیم. این ابیات را اگر به این‌صورت ما بفهمیم داریم پیغام مولانا را می‌فهمیم و ازین حالتی که همه می‌گوییم می‌دانیم، دانسته‌هایمان را به رخ مردم می‌کشیم، و سر این‌که به من گفتند نمی‌دانی با همدیگر جنگ می‌کنیم، نه، این‌کار را نمی‌کنیم، می‌گوییم بله، این درست است، من نمی‌دانم. و همین‌طور

گر قضا صد بار قصد جان کند

هم قضا جانت دهد درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

به عبارت دیگر ما این‌طوری [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] آمدیم درواقع جان جدید پیدا کردیم، الآن نگاه کنید ما به این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] جان دادیم، جان آن‌ها جان ذهنی ما جان ماست، قضا قصد این‌ها را می‌کند مثلاً یکدفعه می‌بینیم تمام پولمان از بین رفت، ما که همانیده بودیم با همسرمان، همسرمان رفت. بچه‌هایمان جدا شدند رفتند دیگر با ما اصلاً تماس نمی‌گیرند و با بدنمان هم‌هویت بودیم بدن ما مریض شد یا کهنه شد، فرسوده شد. نقش داشتیم یا مقام بالا داشتیم آن را از دست دادیم، به ما احترام می‌گذاشتند به‌خاطر آن مقاممان الآن دیگر نمی‌گذارند.

پس بنابراین قضا قصد این همانیدگی‌ها را می‌کند ما فکر می‌کنیم، خدا با ما دشمن است. می‌گوید نه، قضا دارد به ما جان می‌دهد. این جانی که ما جدیداً داریم پیدا می‌کنیم با فضاگشایی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، همین جان خداییت‌مان است، دارد ما را درمان می‌کند به این کلمه «درمان» خواهش می‌کنم توجه کنید. «گر قضا صدبار قصد جان کند» یعنی این‌جا [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] کسی که به این همانیدگی‌ها چسبیده مورد اصابت تیرهای قضا قرار می‌گیرد. ولی اگر هشیارانه و داوطلبانه کسی فضا را باز کند [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، و همانیدگی‌ها را بشناسد و بیندازد، قضا به او کمک می‌کند. پس عاقبت قضا به ما جان می‌دهد و ما را درمان می‌کند در صورتی‌که مرکزمان را عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] نگه داریم. و جان ما را و درمان ما را کامل می‌کند، ما را تبدیل به خودش می‌کند. بله، اما اجازه بدهید این چند بیتی که در چند برنامه گذشته برایتان خواندم یادآوری کنم. یکی این دو بیت بود.

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خون دل نشینیم

من به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰)

به‌طور خلاصه گفت تا ما ازین همانیدگی‌ها جدا نشویم و فضا را باز نکنیم، دوباره به او تبدیل نشویم، همه‌اش در اعماق خون دل خواهیم بود یعنی غصه‌هایمان دردهایمان ازین نخواهد رفت، و به ما گفت ما نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم این را با نصیحت اصلاحش کنیم تا زندگی‌مان خوب شود برای این‌که قرار بوده که ما بیاییم به‌صورت عدم اول او باشیم آخر هم او



باشیم اگر می‌خواهی همیشه من‌ذهنی باشی آخرش هشیارانه او نباشی در این‌صورت گمراه عشق هستی. شما اگر گمراه عشق باشی، یعنی گمراه طرح خدا و تکامل هشیاری هستی. تو باید به‌زودی به او تبدیل شوی. اگر نمی‌شوی، نمی‌شود یک جسم بمانی بگویی که من حال خوب می‌خواهم، حال خوب به‌دست نمی‌آید. خلاصه‌اش این‌ست که ما باید تبدیل به او بشویم. اول او، آخر او، کسی من‌ذهنی را نگه دارد با مال دنیا یا با همانیگی‌های مختلف بخواد خودش را دلخوش کند، دلخوش نخواهد شد، بخوایم این نتیجه را بگیریم، همین‌طور

تا با تو قرین شده‌است جانم

هرجا که روم به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم بر آسمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

مولانا می‌گوید از زمانی‌که فضا را باز می‌کنم و مرکزم عدم است و قرین تو شده‌ام، دوست تو شده‌ام، همراه تو شده‌ام، نور تو به من می‌تابد، تو به‌صورت ناظر به من نگاه می‌کنی، تو داری من را تغییر می‌دهی. من در کجا هستم؟ همین‌که مرکزم را عدم کردم و عدم نگه داشتم در گُلستان هستم گُلستان هستم. و از آن موقع می‌بینم که هشیاری جسمی ندارم، دیگر درد ندارم، دردهایم یکی‌یکی دارند شفا پیدا می‌کنند. حسود بودم، می‌بینم یواش‌یواش حسادتم کمرنگ می‌شود، خشمگین بودم می‌بینم خشمم کم می‌شود، رنجیده بودم می‌بینم رنجش‌های من روز به روز دارد می‌افتد، کینه داشتم می‌بینم شُل شده است این کینه، دارد یواش‌یواش از بین می‌رود، درست است؟ چه شد؟ پس اگر ما من‌ذهنی را نگه داریم نمی‌توانیم شفا پیدا کنیم و حالمان خوب نمی‌شود. وقتی فضا را باز می‌کنیم، حالمان شروع می‌کند به بهتر شدن. همین‌طور در غزل برنامه قبل خواندیم:

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید

تا چهرهٔ همدگر ببینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

به‌عنوان انسان همیشه با انسان‌های دیگر، با وضعیت‌ها، باید با فضاگشایی برخورد کنیم. ما باید به‌صورت انسان به همدیگر کمک کنیم، نمی‌توانیم دشمن هم باشیم. ما باید همنشینی و دوستی هم را انتخاب کنیم، دامن حضورمان را گسترش دهیم، تا در دامن حضورمان یعنی فضای گشوده‌شده هم قرار بگیریم. در این صورت هم به خودمان کمک می‌کنیم هم به دیگران کمک می‌کنیم. بعد می‌گویید جلوتر بیایید، یعنی این‌که من‌ذهنی براساس جدایی و خواستن طرح شده است، پس ما نه، می‌خواهیم چیزی از کسی نه جدایی را می‌خواهیم تجربه کنیم. ما می‌خواهیم دائماً این فضای وحدت‌بخش با ما باشد، هر کسی وظیفه‌اش است مسئولیتش است که این فضای وحدت‌بخش را که با مرکز عدم ایجاد می‌شود و دامنه حضورش را گسترش بدهد تا همه‌چیز و همه‌کس را در بر بگیرد. در این صورت ما انسان‌ها به همدیگر بیشترین کمک را خواهیم کرد. اگر من‌ذهنی داشته باشیم، توقع از همدیگر داشته باشیم، خشمگین باشیم، رنجیده باشیم، جدایی را تجربه کنیم، بزرگترین لطمه را به همدیگر خواهیم زد، نباید این‌طوری باشد. حداقل در محیط خانواده ما باید این ابیات را تمرین کنیم.



شکل شماره ۴ (مثلث همانش)



شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)



شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)

اما این شکل [شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)] را شما می‌شناسید. با بیت اول داریم تکرار می‌کنیم.

[شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)]

از ما مَثُو ملول که ما سخت شاهدیم از رشک و غیرتست که در چادری شدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

برای تغییر از حالت من‌ذهنی گفتیم باید متعهد باشی به مرکز عدم و فکرت و عملت هماهنگ با آن باشد، با عدم باشد یعنی از عدم بیاید و این را مدت‌ها باید ادامه بدهی مداومت داشته باشی. هر روز چندین بار تکرار کنی، چندین بار تکرار کنی. من پیشنهاد می‌کنم آن ابیاتی را که به دلتان می‌نشیند، شما بردارید و هر روز تکرار کنید، نکنید موفق نخواهید شد.

اما شما در تصویر [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] می‌بینید که این شعر را که می‌خوانیم «از ما مَثُو ملول که ما سخت شاهدیم»، پس ما می‌فهمیم که ملول‌کننده هستیم، هم خودمان را خسته و ملول و بی‌حال می‌کنیم هم دیگران را. چه اتفاقی افتاده است؟ وقتی آمدیم همانیده شدیم، آن نقطه‌چین‌ها همانیدگی‌های ما هستند، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیریم. ما افتادیم به زمان مجازی، یعنی به زمان افتادیم.

اگر دقت کنید آن دایره خالی در زمان نیست و به زمان افتادیم برای این‌که یک جسم درست کردیم به نام من‌ذهنی، تغییراتش را می‌خواهیم اندازه بگیریم، زمان تغییرات جسم را اندازه می‌گیرد، بنابراین جسم شدیم، ما جسم نیستیم. اگر همین را عمیقاً درک کنیم، در زمان نمی‌افتیم. در ما یک شاهی است یک ناظری است که این از جنس جسم نیست، از جنس شاهد است از جنس خداست از جنس عدم است از جنس حضور است.



امروز خواندیم گفت: «زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر». هیچکدام از این کلمات جسم نیست، خدا از جنس جسم نیست، ما هم از جنس او هستیم، اما وقتی جسم می‌شویم همانیده می‌شویم، از فکر یک همانیدگی به همانیدگی می‌پریم، یک جسم درست می‌کنیم به نام من‌ذهنی، این باید تغییراتش اندازه‌گیری بشود، بنابراین می‌افتیم به زمان مجازی. در ضمن دوتا خاصیت هم ایجاد می‌شود به نام مقاومت و قضاوت. این مقاومت و قضاوت خسته‌کننده و ملول‌کننده است. این‌که ما هر لحظه باید ارزیابی کنیم این خوب است این بد است، این آقا خوب است این بد است، این آقا دانشمند است یا ابله است. این‌جور قضاوت‌ها خسته‌کننده است و غیرلازم است. و مقاومت کردن در اطراف اتفاقات چون همانیدگی ما را زیاد نمی‌کنند و خسته‌کننده است.

برای من‌ذهنی که با چندتا چیز همانیده است، فرض کن یک نفر با پول همانیده است، دائماً به فکر زیاد کردن پولش است، مردم حرف می‌زنند که مربوط به پول نیست، خسته‌کننده است، تازه راجع به پول هم حرف بزنند باز هم خسته‌کننده است. ولی برای او، می‌گوید آقا یک چیزهایی بگویند که مربوط به این چیزهایی که من دوست دارم باشد این‌ها را زیاد کند، مقاومت می‌کند. هرچیزی که شبیه خودش نیست مقاومت می‌کند، خسته‌کننده است، مقاومت فرسوده‌کننده است. مثل اصطکاک می‌ماند، مثل این‌که آدم ترمز دستی ماشین را کشیده می‌خواهد راه برود، دود می‌کند، برای همین ما دود می‌کنیم داغ کردیم، توجه می‌کنید؟ پس قضاوت و مقاومت که مال من‌ذهنی است حالت طبیعی ما نیست، اما حالت طبیعی ما فضاگشایی است.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

هر کسی که منبسط می‌شود کار خداگونه می‌کند، هر کسی که منقبض می‌شود کار شیطان را می‌کند کار دیو را می‌کند. اما در مقابل این مثلث [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)]، یک مثلث دیگری [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] داریم که گفتیم اگر ما تسلیم بشویم و مرکز را عدم بکنیم، یک مثلث واهمانش بوجود می‌آید. الآن دیگر ما می‌دانیم که هرچه که همانیده شدیم باید عکس آن را انجام دهیم. یک موقع آمدیم با سرنگ هویت‌مان را تزریق کردیم به پول، الآن باید این هویت را دوباره بکشیم بیرون روی خودمان نگه داریم. برای این‌که اگر هویت را ندهیم به او، براساس هویت کشیده‌شده ما می‌توانیم گسترش پیدا کنیم، آسمان بزرگی ایجاد کنیم در درون. پس بنابراین ما می‌آییم می‌فهمیم، خوب ما همانیده شدیم الآن باید واهمانیده بشویم.

«از ما مشو ملول که ما سخت شاهدهیم»، می‌خواهیم ملول نباشیم و بسیار زیبا باشیم بسیار حاضر باشیم بسیار خردمند باشیم حس امنیت داشته باشیم هدایت را از زندگی بگیریم قدرتمند باشیم زمان نیوفتیم از جنس این لحظه ابدی باشیم. در نتیجه فضا را باز می‌کنیم مرکز را عدم می‌کنیم، در نتیجه دوتا خاصیت شکر و صبر در ما ایجاد می‌شود که تا حالا ندیده بودیم. یکدفعه می‌بینیم ما یک حالت رضایت و شکر داریم پیدا می‌کنیم، این از کجا آمد؟ قبلاً طلبکار بودیم؛ «آقا چرا زیاد نمی‌دهید به من؟ این پول من چرا زیاد نمی‌شود؟ این روابط من چرا بهتر نمی‌شود چرا خانه من بزرگتر نمی‌شود؟»، هزار تا چرا چرا ما بهانه داشتیم که مانع ذهنی ایجاد کنیم. الان دیگر آن تمام شده. یواش یواش می‌بینیم که هر چه فضا را گشاده‌تر می‌کنیم، ما راضی‌تر هستیم، پذیرنده‌تر هستیم، یواش یواش شکر می‌کنیم. بعد می‌بینیم این فضای گشوده شده میل به آوردن چیز جدید به مرکز ندارد، یعنی میل به همانیدن دیگر ندارد. درست است؟

این مثلث واهمانش [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] است. وقتی انسان تصمیم می‌گیرد که نه خودش را ملول کند و نه دیگران را و به این ترتیب زندگی آغوشش را باز می‌کند و یواش یواش ما از زیر چادر همانندگی داریم می‌آیم بیرون.



شکل شماره ۵ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)



اما اجازه بدهید این مثلث جذبه و عنایت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] را هم به شما نشان بدهم. می‌گوید که:

[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]

از ما مشو ملول که ما سخت شاهدهیم از رشک و غیرتست که در چادری شدیم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌بینید که وقتی ما همانیدگی‌ها را ستایش می‌کنیم، خدا را ستایش نمی‌کنیم. وقتی عدم بشود مرکزمان، خدا را ستایش می‌کنیم. و وقتی چیزها را می‌پرستیم، گفتیم خسته کننده می‌شویم و این شاهد بودنمان از بین می‌رود و به این حالت ما زندگی غیرت دارد. می‌گوید تا زمانی که این‌طوری هستی، با من یکی نمی‌توانی یکی بشوی. پس بنابراین وقتی مرکز ما عدم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] است، او می‌تواند ما را بکشد ببرد به سمت خودش، از همانیدگی‌ها جدا کند و عنایتش را، لطفش را، کمکش را ما حس می‌کنیم. اما وقتی که همانیده [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] هستیم نمی‌کنیم.

این هم توضیح بیت با این مثلث عنایت و جذبه یا مثلث ستایش، مهم است این. برای این‌که از جنس شاهده‌مان بشویم، باید مرتب مرکزمان را عدم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] کنیم، زیر نفوذ جذبه و عنایت خدا قرار بگیریم، وقتی که او را ستایش می‌کنیم حقیقتاً. مردم باورهایشان را می‌پرستند، درد‌هایشان را می‌پرستند، چرا؟ برای این‌که این‌ها در مرکزشان است، این‌ها را به حساب پرستش خدا می‌گذارند. نمی‌خواهیم ما آن اشتباه را بکنیم. به این بیت هم توجه کنید. می‌گوید:

گر رسد جذبه خدا، آب معین چاه ناکنده، بجوشد از زمین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵)

یعنی اگر، این شکل [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] را می‌بینید، یادتان بماند دیگر، اگر جذبه خدا برسد، در این صورت آب گوارا، روان، معین، (معین نیست، معین یعنی کمک کننده)، معین همین بدون چاه کردن از زمین می‌جوشد. پس بنابراین امیدواریم که شما زیر نفوذ جذبه قرار بگیرید و مرکزتان را عدم کنید. اما می‌گوید جذبه نرسد، تو باید کار کنی.



کار می‌کن تو، به گوش آن مباش

اندک اندک خاکِ چه را می‌تراش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶)

یعنی تو کار کن، به امید جذبه خدا نباش، برای این‌که ما در ایجاد جذبه خدا خیلی اشتباه می‌کنیم. خیلی‌ها فکر می‌کنند مرکزشان عدم است، ولی عدم نیست، عدم ذهنی است، نمی‌توانند تسلیم واقعی بشوند. بنابراین بهتر است که فعالانه می‌گوید بکنند و درست مثل این‌که چاه می‌کنند می‌خواهند بروند به آب برسند، همانیدگی را که دیدند، بیندازند. یعنی ذهناً هم بهتر است که ما همانیدگی‌ها را بشناسیم. وقتی ما خشمگین هستیم، شما به یادتان بیاید که این خشم حالت خوبی نیست. وقتی توقع داریم، می‌فهمیم که توقع و انتظار از مردم کار درستی نیست. این‌ها را درک کردن و عمل کردن دارد یواش یواش خودت را هم می‌کنی. نمی‌توانی بنشیننی که خداوند جذب کند مرا و اشکال ما، نه این‌که جذبه کار نمی‌کند، عنایت کار نمی‌کند، ما ذهناً مرکزمان را عدم می‌کنیم.

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید

هر چه جدی کرد، در جدی رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷)

هر کسی فضا را باز کرد و صبر کرد و در این راه درد هشیارانه کشید، حتماً به گنجی رسید. و هر کسی جدیتی کرد، به یک بهره‌ای رسید. هر کسی جدیت نکرد، نرسید. این‌ها را خواندم که بفهمیم ما نمی‌توانیم دائماً با ذهن‌مان منتظر جذبه خدا باشیم. باید خودمان هم بکنیم.

گفت پیغمبر: رکوع است و سُجود

بر در حق، کوفتن حلقه وجود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۸)

می‌بینید که مرتب مولانا می‌گوید شما باید؛ این رکوع حالت نیمه‌باز فضا را می‌گوید، رکوع کاملاً سجود نیست. رکوع، درست است که این‌ها اصطلاحات دینی هستند، ولیکن راهنماست که مولانا تمثیل می‌زند، می‌گوید شما خم شوی یک ذره، خوب است. البته سجود نیست. سجود یعنی تسلیم کامل، یعنی با زمین یکسان می‌شود. می‌گویید من نمی‌دانم. چرا سجود کامل نمی‌کنیم؟ برای این‌که سخت است. چرا پذیرش کامل در این لحظه صورت نمی‌گیرد؟ چرا جذبه خدا نمی‌آید؟ برای این‌که

نمی‌توانیم کاملاً تسلیم بشویم. چرا نمی‌توانیم؟ برای این‌که شرطی شده‌ایم، عادت کرده‌ایم از طریق این عینک‌های رنگی ببینیم. اشکالی هم ندارد، یواش یواش باید کار کنیم. بارها گفتیم کار تغییر تدریجی است.

پس پیغمبر می‌گوید فرموده است که رکوع و سجود یعنی خم شدن و فضا باز کردن ولو کم یا فضای کامل باز کردن یعنی پذیرش کامل اتفاق این لحظه در واقع داری در خدا را می‌زنی، باز می‌کند برایت. هر دفعه که فضاگشایی کامل می‌شود، در را خدا باز می‌کند.



شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

اما اجازه بدهید این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را هم توضیح بدهم. این افسانه من‌ذهنی است.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

از ما مَشو ملول که ما سخت شاهدیم
از رَشک و غیرتست که در چادری شدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

و این مثلث همانش را نشان می‌دهد داخل یک مستطیل که نشان می‌دهد کسی که هشیاری جسمی داشته باشد، در زمان مجازی زندگی کند، همانیدگی‌ها در مرکزش باشد، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن نقطه‌چین‌ها بگیرد، مقاومت

و قضاوت داشته باشد و زندگی را همین طوری ادامه بدهد، ده سال، دوازده سالش بشود و رها نشود از این حالت، در این صورت یواش یواش شروع می‌کند نیروی زندگی را تبدیل می‌کند به مانع ذهنی، مساله ذهنی و دشمن ذهنی، در ذهنش موانع و مسائل زیاد ایجاد می‌کند و دشمنان زیاد ایجاد می‌کند. این افسانه و هیروت من‌ذهنی است، جهنم است، یک چنین فضایی پر از درد است. در واقع اگر یک چنین چیزی در کسی باشد که هست در من‌های ذهنی، نشان آن باب صغیر است. دردش یادآوری می‌کند که ما به خدا احتیاج داریم، نیازمند به خدا هستیم که به ما کمک کند.

هر کسی حالش خراب است در این سطح که پر از درد است، در عین حال که پر از درد است و در فکرهاش گم شده، خودش را دانشمند می‌داند و صاحب عقل کل می‌داند و می‌داند که می‌داند، در این صورت تمام وضعیت دلیل بر این است که او برود به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. یعنی تسلیم بشود، فضا را باز کند در اطراف اتفاق این لحظه و به این ترتیب زندگی را، خدا را دعوت کند به مرکزش. دیگر از باورپرستی، دردپرستی و همانندگی‌پرستی دست بردارد. باید بفهمد که پرستش اجسام در جسمش که به صورت فکر هستند او را به این حالت درآورده و به هیروت رفته و از طرح زندگی که می‌خواست او را در ده دوازده سالگی به خودش زنده کند آگاه نبوده و راه را بد رفته.

و الان سبک زندگی‌اش را و فکرش را به فضاگشایی استوار می‌کند، پس مرکز را مرتب عدم می‌کند، صبر و شکر می‌آید پس از یک مدتی متوجه می‌شود که این لحظه را با پذیرش شروع می‌کند، وقتی با پذیرش شروع می‌کند پس از یک مدتی شادی بی‌سبب می‌آید، و آفرینندگی و همین‌طوری پذیرش، شادی بی‌سبب و آفرینندگی این فضای درون [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود تا بی‌نهایت می‌شود، این حقیقت وجودی انسان هست و شما باید در این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کار کنید.



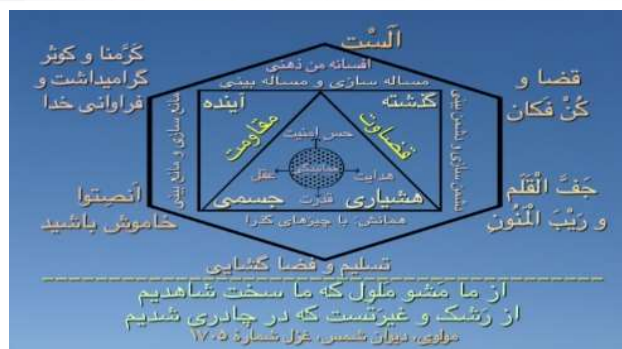
شکل شماره ۱۱ (مثال عدم بلوغ معنوی)



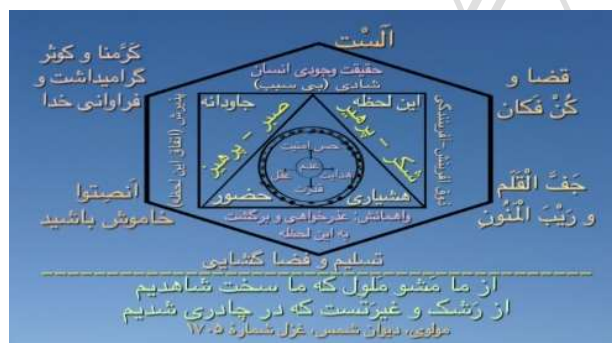
شکل شماره ۱۲ (مثلت بلوغ معنوی)

این شکل [شکل شماره ۱۱ (مثلت عدم بلوغ معنوی)] را هم توضیح بدهم که نشان می‌دهد کسی که مرکزش همانیده هست ارزش خودش را نمی‌داند و ارزش دیگران هم نمی‌داند و در نتیجه خودش را ملول می‌کند و نمی‌داند که سخت شاهد هست. و این شخص خام هست چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، یکی از خاصیت‌های خامی این هست که کمیابی‌اندیش هست فکر می‌کند، چون بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند و این‌ها کمیاب هستند همه چیز کمیاب هست، در حالتی که در این شکل [شکل شماره ۱۲ (مثلت بلوغ معنوی)] همه چیز در واقع فراوان است، وقتی آدم می‌آید به این شکل [شکل شماره ۱۲ (مثلت بلوغ معنوی)] و فضا را باز می‌کند و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از او می‌گیرد از خدا می‌گیرد یواش یواش پخته می‌شود فراوانی‌اندیش می‌شود، و مرتب شکر و صبر می‌کند، با چیز جدید همانیده نمی‌شود می‌بیند که ارزش خودش را می‌شناسد. وقتی حرف می‌زند عمل می‌کند و تمامیت دارد یک تیکه هست، پخش نشده، امروز این حرف را می‌زند فردا عکسش را می‌گوید، تناقض در زندگیش وجود ندارد، راستین هست.

در حالتی که کارهای این شخص [شکل شماره ۱۱ (مثلت عدم بلوغ معنوی)] دروغین هست، بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند. حرفهای بستگی به این هست که چه چیزی همانیدگی‌هایش را بیشتر می‌کند به راحتی می‌تواند زیر حرفش بزند بنابراین ارزش خودش را نمی‌داند، حرف و عملش مطابقت ندارد. دمدمی مزاج هست تعهد سست به حقیقت و زندگی دارد، تعهداتش را اجرا نمی‌کند، حالش بی‌ثبات هست و همه این چیزها. این دوتا مثلث [شکل شماره ۱۱ (مثلت عدم بلوغ معنوی)] و [شکل شماره ۱۲ (مثلت بلوغ معنوی)] هم به ما بینش می‌دهد.



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

اما این شش ضلعی‌ها را به شما توضیح بدهم که می‌دانید البته، این شش ضلعی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] که در واقع افسانه من‌ذهنی در داخل این شش ضلعی قرار گرفته، وقتی مرکز هم‌هویت شده را ما در نظر می‌گیریم که شخص هشیاری جسمی دارد در زمان مجازی هست و مقاومت و قضاوت دارد. می‌بینیم که چون از جنس جسم هست آلت را انکار می‌کند و چون قضاوت دارد قضا را که در واقع قضاوت خدا در این لحظه هست قبول ندارد. بنابراین از نیروی کُن‌فکان یا بالندگی زندگی هم محروم می‌شود. زندگی را خدا در این لحظه خوب نمی‌نویسد. برای همین هست که ملول هست.

اصلاً ملولی ما به خاطر این هست که در این لحظه چون از طریق جسم می‌بینیم و در مسیر درستی نیستیم دائماً درد ایجاد می‌کنیم. هر کسی که هم‌هویت‌شدگی در مرکزش دارد مقدار زیادی درد با خودش حمل می‌کند پس مرتب ملولیت در زندگیش نوشته می‌شود، و گاهی اوقات اتفاقات بسیار وحشتناک در زندگیش رخ می‌دهد. و به او یادآوری می‌کند که مرکزت باید خدا باشد نه این همانیدگی‌ها، شما جسم پرست هستید، و تسلیم و فضاگشایی ندارد، و ذهنش دائماً حرف می‌زند، و از این‌که این محدودیت را باید بگذارد کنار، این جسمی که در زمان تغییر می‌کند باید بگذارد کنار، از این ترس و اضطراب دردها رها بشود



به فکرش نمی‌رسد. و بنابراین به بی‌نهایت خدا زنده نمی‌شود، این کرمتنا یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا و کوثر هم یعنی فراوانی بی‌نهایت او از هر چیزی در زندگی ما نصیبش نمی‌شود.

این یکی شکل [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] یواش‌یواش به‌سوی زندگی می‌رود. این شخص آلت را انکار نمی‌کند می‌گوید از جنس خدا هستم. عملاً مرکزش را عدم می‌کند از جنس خدا می‌کند و فضاگشایی می‌کند در مقابل اتفاقاتی که قضا برایش پیش می‌آورد. بنابراین کُن‌فکان یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود نیروی بالندگی زندگی همان نیرویی که گل‌ها را باز می‌کند آن را هم شکوفا می‌کند. زندگی در این لحظه خوب نوشته می‌شود نیک نوشته می‌شود بی‌درد نوشته می‌شود، اتفاقات بد نمی‌افتد. هر لحظه فضاگشایی می‌کند ذهنش وقتی فضاگشایی می‌کند خاموش هست و به‌تدریج به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود و فراوانی می‌آید به زندگی. اگر شما با این شش‌ضلعی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] کار می‌کنید موفق می‌شوید، اگر با این یکی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] کار می‌کنید موفق نخواهید شد.

شما می‌توانید مراقبه کنید روی این دو شکل و ببینید که آیا اقلامی که در این شکل حقیقت وجودی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] هست در زندگی شما وجود دارد؟ مثلاً فضاگشایی صبر، پرهیز، شکر وجود دارد؟ آیا بیشتر در این لحظه ابدی هستید یا در زمان هستید؟ آیا شادی بی‌سبب در زندگی شما وجود دارد هر لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید؟ آیا شما آفریننده هستید؟ فکرها تون از اعماق وجودتان می‌آید؟ یا فکرها مردم را دارید تکرار می‌کنید؟ آیا با فکرها هم‌هویت هستید؟ یا هم‌هویت با همین [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] عدم هستید؟ به شما خواهد گفت این شکل [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که در چه وضعی هستید؟

روزی که افکنیم ز جان چادرِ بدن

بینی که رشک و حسرتِ ماهیم و فرقدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌گوید: ما چادر اطرافمان گرفتیم یعنی همانندگی‌ها اطراف اصل ما را گرفته برای این‌که آمدیم هم‌هویت شدید، روزی که این چادرِ بدنِ ذهنی را از روی جانمان برداریم خواهیم دید که چقدر زیبا هستیم، به‌طوری‌که ماه که هم نماد روشنایی و زیبایی هست هم فرقد ستاره‌ای هست که یا دو تا ستاره‌ای هست که برای راهنمایی انسان‌ها در شب هست نماد هست دیگه! یعنی



هر چیز زیبا و راهنمایی‌کننده در این جهان وجود دارد که ذهناً ما را راهنمایی می‌کند خواهیم دید که مرکز عدم ما چنان راهنمایی‌کننده هست چنان زیباست، چنان روشن‌کننده هست، که هرچیزی، یا هر الگوی راهنمایی‌کننده به آن حسرت می‌خورد یا هر چیز زیبایی در این جهان به آن حسرت می‌خورد. و این‌ها را اگر با شکل‌ها نگاه کنیم این‌طوری هست، این **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** افسانه من‌ذهنی هست، هنوز چادر همانیدگی همراه با قضاوت و مقاومت در ما هست که گفتیم ما ملول‌کننده و ملول هستیم، ولی این چادر را اگر یواش‌یواش با فضاگشایی و صبر و شکر ببندازیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، خواهیم دید که این‌قدر زیبا شدیم، و می‌بینیم که این فضای گشوده شده راهنمایی‌کننده هم هست، قبلاً هدایت را ما از اجسام می‌گرفتیم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** اجسام مرکزمان، الان که فضا گشوده شد **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** خواهیم دید که شادی بی‌سبب، عقل، حس‌امنیت، هدایت، و قدرت را ما از خود زندگی می‌گیریم، به طوری‌که ماه و فرّقد یا هرچیزی‌که در بیرون هست به ما احتیاج دارند نه ما به آنها، بله. الان می‌گوید:

**رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما
ور نی تو دور باش که ما شاهد خودیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)**

در واقع خودیم هست که به خاطر قافیه خودیم می‌خوانیم. پس مولانا می‌گوید: که انسان باید رویش را بشورد زندگی یا انسانی که به زندگی زنده شده به انسانی دیگر که هم‌هویت شده هست، می‌گوید برو رویت را بشور از همانیدگی‌ها، کدام رو را؟ روی اصلیت، روی هشیاری را، یعنی همانیدگی‌ها را ببنداز و پاک شو به خاطر این‌که با دید اصلی ما ببینیم، با دید عدم ببینیم. پس انسانی که به زندگی زنده شده، دارد به یک انسانی که من‌ذهنی دارد می‌گوید که دیدت را باید عوض کنی، با دید همانیدگی نبین. خدا هم همان را می‌گوید. می‌گوید ای انسان رویت را پاک کن، من الان آب دارم، تسلیم شو، از آب زندگی رویت را بشور.

**دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کن‌فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)**

این لحظه دم او به صورت آب روان می‌آید، اگر مرکز را عدم کنیم، فضا را باز کنیم، با این آب می‌توانیم همانیدگی‌ها را از روی هشیاری‌مان بشوریم و فضا را در درون باز کنیم، با دید خدا ببینیم و یا با همان دیدی که انسان‌های زنده به حضور



می‌بینند. رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما. نه نمی‌خواهی پس دور باش، از طریق قرین روی من اثر نگذار. چرا؟ برای این‌که ما فهمیدیم که ما شاهد خودمان هستیم. هر انسانی خودش بر اساس خودش قائم به ذات خودش، زنده به خدای خودش، زیبا و کافی است. احتیاج به جهان ندارد. ما اصلاً احتیاج به انسان‌های دیگر هم نداریم. درست است که با انسان‌های دیگر زندگی می‌کنیم، ولی یک نفر ممکن است برود اصلاً در جنگل زندگی کند و بسیار هم خوشحال باشد، احتیاج به چیزی ندارد. ولی خوب ما با انسان‌های دیگر خوشتریم. اگر حضور داریم سفره حضورمان را پهن می‌کنیم که در آن قرار بگیرد. ولی آیا انسانی مثل مولانا واقعاً به رفاقت و دوستی و محبت و عشق همه انسانها احتیاج داشته، می‌خواسته تاییدش کند، اگر تایید نمی‌کردند، توجه نمی‌دادند، بیچاره می‌شد مثل ما؟ نه. برای این‌که خداوند فقط خودش را دوست دارد و با غیر از خودش هیچی نیست. این توهم است که ما فکر می‌کنیم که ما هم هستیم. خوب همین الان گفتیم که این‌که ما می‌گوییم ما هستیم این نیست اصلاً، توهم ذهن است، و این توهم این همه دردسر برای ما درست کرده، می‌رنجیم، توهین شده، گفتند چیزی بلد نیستی، بلند نشدن، مهمانی دعوت نکردن، با من مشورت نکردن، مرا انتخاب نکردن. پس تو شاهد خودت نیستی. پس رویت را نشستی. پس با همانیدگی‌ها می‌بینی.

ما در جلسات گذشته گفتیم آدمها بهترین کمک ما می‌توانند باشند و بدترین دشمن ما، در این راه، از طریق قرین. پس بنابراین ما پیش قرین‌هایی که می‌خواهند به ما آسیب بزنند باید فضا را باز کنیم، پس فضا را باز کنیم مواظب باشیم. ولی انسان‌هایی که از جنس ما هستند، با عدم می‌بینند، به ما کمک می‌کنند. وقتی دو نفر هست که زندگی حرف می‌زنند، در آن یکی زندگی گوش می‌کند و زندگی حرف می‌زند، در این یکی زندگی گوش می‌کند، این‌ها در مولانا خوانده‌ایم که اینطور باید باشد. نه این‌که من ذهنی حرف بزنند، من ذهنی واکنش نشان بدهد، دوباره من ذهنی حرف بزنند، این یکی من ذهنی واکنش نشان بدهد، بعد بیفتند در جان هم دعا کنند، برای این‌که مثل هم نیستند.

**اُنصِتوا را گوش کُن، خاموش باش
چون زبانِ حقِ ننگستی، گوش باش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۶۸)

**پس شما خاموش باشید اُنصِتوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۹۲)



اینها را که می‌گوید؟ از زبان خدا می‌گوید این‌ها را. پس شما خاموش باشید انصتوا. یعنی به این آیه قرآن توجه کنید که می‌گوید شما خاموش باشید تا مورد رحمت من قرار بگیرید تا من از طریق شما حرف بزنم. این گوش حس را ببینید تا من بشنوم، که اختلاف بین شما نباشد. شما اگر خودت با من ذهنی بشنوی و خودت هم حرف بزنی، همین طور اختلاف خواهد شد. بله پس دیگر متوجه شدیم. این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باید رویش را بشورد، یعنی آن همانندگی‌ها را بشورد. برای دید زندگی، با دید عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، و نه شما اگر واقعا، روی خودتان کار می‌کنید، می‌گوید دور باش.

و البته این خطر هم وجود دارد که ما من‌ذهنی داشته باشیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دور باش را تفسیر کنیم که من رسیدم دیگران نرسیدم. مواظب باید باشیم که بیشتر اوقات این اتفاق می‌افتد. و پایین مولانا می‌گوید که یک کسی یک پیرزن را مثال می‌زند، لباس جنگی می‌پوشد، وقتی که جنگ نیست، هوا گرم است و دلخوش هستیم و اینها، لباس جنگی یک خانمی پوشیده و خودش هم پیر است و می‌گوید من رستم هستم. حالا فعلاً که جنگ نیست. به محض این‌که برود میدان جنگ، فوراً نشان می‌دهد که جنگجو نبوده. شما هم اگر این ادعا را می‌کنید زندگی فوراً شما را امتحان می‌کند. یک چالشی جلوی شما می‌گذارد، اگر فضا را باز کردید رستم هستید. اگر شروع کردید به گریه کردن نه. این دو بیت را قبلاً خواندیم. سریع می‌خوانم برایتان که چقدر کمک کننده است این:

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود را در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

یعنی این‌طوری که ما با من‌ذهنی می‌بینیم، مریض گونه است، اشکالات زیادی دارد بر حسب همانندگی‌ها می‌بینیم. بنابراین این دید بر حسب همانندگی‌ها را برو در دید به وسیله عدم فنا کن، این‌ها را بده برود، بر حسب نظر ببین، و این‌که ما این دید را می‌دهیم می‌رود و دید عدم او را می‌گیریم، این بهترین عوض است. و در دید عدم است که، در دید نظر است که ما کل غرض را از زندگی‌مان و آمدن به این جهان می‌توانیم پیدا کنیم. یعنی با دید من‌ذهنی ما در هیچ یک از ابعاد زندگی‌مان



منظور خودمان را نخواهیم فهمید که چکار باید بکنیم. شما می‌بینید که در هر چیزی شکست می‌خوریم. ابعاد وجودی ما که همه‌مان آشنا هستیم روابط ماست. آیا غرض از روابط ما می‌دانیم چه هست، رابطه‌مان با بچه‌مان، با همسرمان؟ نه نمی‌دانیم. موقع عدم می‌فهمیم. این‌که در بیرون کار می‌کنیم غرض را می‌دانیم چه هست؟ نه نمی‌دانیم. اصلاً یک غرض در من‌ذهنی وجود دارد که غلط است، هر چه بیشتر بهتر، همین، غرض دیگری نیست. پس بنابراین وقتی مرکز عدم می‌شود و از طریق این نور بی‌رنگ می‌بینیم ما غرض را در ابعاد وجودی‌مان پیدا می‌کنیم. چرا من کار می‌کنم؟ چه‌جوری غذا می‌خورم؟ چه‌جوری می‌خوابم؟ چه‌جوری بچه تربیت کنم؟ چه‌جوری ریاست می‌کنم، مدیریت می‌کنم؟ در تمام این‌ها دید او به من می‌گوید چکار باید بکنی. اگر دید او را نداشته باشم، می‌افتم به دید همانندگی که غلط است. پس می‌بینید که دو تا بیت بسیار مهمی است. و این بیت را هم داشتیم قبلاً.

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

پس خودت را از اوصاف خودت یعنی اوصاف من‌ذهنی پاک کن تا ذات پاک صاف خودت را ببینی.

این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که انسان در من‌ذهنی اوصاف من‌ذهنی را دارد و اوصافش را مثلاً می‌گوید من آدم خشمگینی هستم، حسودی هستم، نگران هستم، اضطراب دارم، احساس گناه می‌کنم، احساس تنهایی می‌کنم، این‌ها چی هستند؟ این‌ها اوصاف من‌ذهنی هستند، اوصاف خود هستند. می‌گوید خودت را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و با صبر و شکر و به کمک زندگی از اوصاف من‌ذهنی پاک کن تا این فضا بی‌نهایت باز بشود تا ذات پاک صاف خودت را ببینی.

آن شاهی نه‌ایم که فردا شود عجز

ما تا ابد جوان و دل‌ارام و خوش‌قدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

ما زیبا هستیم اما نه آن زیبایی که فردا پیر بشود یعنی با زمان پیر بشود ما امتداد خدا هستیم ما از جنس بی‌فرمی و بی‌زمانی هستیم. این که ما در زمان افتاده‌ایم این یک اشتباه است اشتباه دید بر حسب همانندگی‌ست. این که ما فکر می‌کنیم که جسم فکری هستیم و به جنبه‌های مختلف آن، به تغییرات آن واکنش نشان می‌دهیم. این من‌ذهنی از فکر ساخته شده یک



قسمتش مثلاً قسمت پولش تغییر می‌کند چقدر می‌ترسیم، قسمت رابطه‌اش تغییر می‌کند چقدر می‌ترسیم. اما می‌گوید اگر ما می‌فهمیدیم که این همانیدگی‌ها نیستیم و این دید نیستیم و این را می‌انداختیم می‌بینیم که اصل ما الی‌الابد جوان است و آرام کننده دل است و بی‌نهایت قد دارد ریشه بی‌نهایت دارد خوش‌قد است خمیده نیست. من‌ذهنی دویی است منثنی است به قول خودش، ثبات ندارد.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

ای کسی که غذا می‌دهی، قوت می‌دهی، فضاگشایی می‌دهی، ثبات می‌دهی، ثبات در خوش‌قدی‌ست این مردم را از بی‌ثباتی نجات بده مردم را به بی‌نهایت خودت زنده کن. این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] شاهد نه‌ایم این من‌ذهنی فکر می‌کند شاهده چه جوری؟ در من‌ذهنی ما زیبا هستیم زیبایی را قرض می‌کنیم مثلاً از بدنمان، بدنمان زیباست می‌گوییم زیبا هستیم پولمان زیاد است زیبا هستیم، مقاممان بالاست زیبا هستیم نه این‌ها کهنه می‌شوند. بر حسب من‌ذهنی زیبا بودن دچار کهنگی می‌شود. اما در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که فضا را باز می‌کنیم بی‌نهایت باز می‌کنیم و به او زنده می‌شویم می‌بینیم که ما همیشه جوان و دل‌آرام و پر از ثبات هستیم.

آن چادر از خَلَق شد، شاهد کهن نشد

فانیست عمر چادر و ما عمر بی‌خَدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

پس بنا بر این می‌گوید که کدام چادر؟ این چادر [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] چادر همانیدگی‌ها اگر کهنه شد خَلَق یعنی کهنه پاره شد. می‌بینی کهنه می‌شود و پاره می‌شود. کدام همانیدگی که ما به آن می‌نازیم کهنه نمی‌شود، پاره نمی‌شود؟ مثل یک کُتی است که بعضی‌ها آنقدر می‌پوشند که پاره می‌شود. اما این شاهد که در اثر فضا گشایی خودش را به ما نشان می‌دهد کهنه نمی‌شود. عمر چادر، همانیدگی‌ها یا آن لباسی که به صورت همانیدگی پوشیدیم فانی است، می‌بینید که جسم ما هم فانی است. پس جسم ما هم جزو چادر است. اما ما به عنوان آن دایره خالی اگر هوشیارانه واقعاً همانیدگی‌ها را ببینیم و دایره خالی بشویم ما عمر بی‌نهایت هستیم، ابدی هستیم، ما میرا نیستیم. وقتی همانیده هستیم چون این همانیدگی‌ها می‌میرند ما هم بر اساس آن‌ها جسم درست کردیم ما هم فکر می‌کنیم می‌میریم. مرتب مولانا به ما می‌گوید نه، ما از جنس



خدا هستیم خدا نمی‌میرد ولی خوب ما نمی‌فهمیم این موضوع را چرا؟ وقتی جسمی هستیم که دارد می‌میرد و کهنه می‌شود و فکر می‌کنیم آن هستیم نمی‌توانیم بپذیریم. پس آن دید را باید تفویض کنیم. شما بیاید فضا را باز کنید دید جدید پیدا کنید. اگر دید جدید پیدا کردید نرسید. دید اصلی و خداگونه ما همین دید عدم است که نشان می‌دهد همیشه جوانیم ما، به جای این که ملول کننده باشیم دل آرام هستیم یعنی دل‌ها را ما آرام می‌کنیم. وقتی فضا را باز می‌کنیم و گسترش می‌دهیم این سفره حضورمان را دل‌ها آرام می‌شوند. وقتی می‌ترسیم واکنش نشان می‌دهیم همه را به وحشت می‌اندازیم.

به اندازه کافی در روی زمین غذا هست ما به اندازه کافی عقل داریم که امنیت را برقرار کنیم به شرط این‌که از حرص من‌ذهنی پرهیز کنیم. پس فهمیدیم عمر همانیدگی‌ها و چادری که از به هم پیوستن آن‌ها درست شده فانی است اما ما عمر بی‌خدیم شما باید عمر بی‌حدی خودتون را در درون با فضاگشایی حس کنید. به حرف نمی‌شود باور کرد. پس بنابراین فقط از شنیدن و انباشتن دانش باید پرهیز کنید و «فضا را باز کنید» فضا را باز کنید. همین‌طور که این شکل نشان می‌دهد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ببینید این لحظه چه اتفاق می‌افتد فضا را باز کنید، واکنش نشان ندهید تا زندگی از مرکز عدم به شما کمک کند و ما این بیت را قبلاً خواندیم.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵۴)

اصل ما آسیب‌پذیر نیست، صدف یعنی من‌ذهنی که از این همانیدگی‌های آفل درست شده خوب این‌ها کهنه می‌شوند و می‌روند از جمله بدن ما، بدن ما میراست برای این که هفتاد و هشتاد سال صد سال یکی ازش استفاده می‌کند یک فرصتی زندگی می‌دهد می‌گوید تو به من زنده بشو فرصت داری این دید را بگذاری کنار به من زنده بشوی نشدی تمام شد و ما با کمال تأسف تا آخر عمرمان انباشته می‌کنیم هر چه بیشتر بهتر و فرصت را از دست می‌دهیم پس فهمیدیم که اصل ما آسیب‌پذیر نیست. بله به این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] آسیب می‌رسد، کهنه می‌شود ولی وقتی فضای درون گشوده می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و ما به او تبدیل می‌شویم می‌بینیم که ما نامیرا هستیم و جاودانه هستیم.

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد آدم نِداش کرد تو ردّی، نه ما ردّیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)



می‌گوید دید شیطان دید جسمی است دیدن بر حسب همانندگی‌هاست. این نشان می‌دهد هر کسی که از طریق همانندگی‌ها می‌بیند که متأسفانه بیشتر ما می‌بینیم دید شیطانی داریم. پس شیطان از آدم که در واقع از جنس الست است، کشت اول در او صورت گرفته، امروز می‌گوید هرچه قدر کشت ثانویه بکاری یعنی همانندگی پیدا کنی، فاسد می‌شود تو این را بفهم دیگر نکار و کاشته‌هایت را هم بکن. درست مثل این‌که تخم باارزشی کاشتیم روی آن علف‌های هرز خودت کاشتی خوب این‌ها را بکن بینداز دور دیگر، دیگر نکار. زندگی هم که می‌آید یکی از این‌ها را می‌کند دوباره ما یک علف هرز رویش می‌کاریم، مگر نمی‌بینی این علف‌های هرز فایده ندارد، نکار دیگر، اما ابلیس می‌کارد. ما هم دید ابلیسی و کار ابلیسی می‌کنیم. ابلیس نگاه کرده گفته است که از این آدم من فقط جرم می‌بینم، همانندگی‌ها را می‌بینم؛ پس هر کسی هم که از آدم، از انسان همانندگی ببیند که ما خودمان هم از طریق همانندگی‌ها می‌بینیم دید ابلیسی است. و ابلیس چه گفت؟ گفت من قبول ندارم تو را، چرا؟ برای این‌که ابلیس غیر از فرم دیدن، غیر از هشیاری جسمی، هشیاری دردی چیز دیگری ندارد که، عدم را نمی‌تواند ببیند. اما آدم یک‌دفعه فضا را باز کرد گفت بین من از جنس خدا هستم هشیارانه؛ پس زد تو هستی. یعنی از درگاه خدا تو رانده می‌شوی نه من، من همین الان دارم به او تبدیل می‌شوم. یعنی زندگی، خدا تو را پس می‌زند نه من را.

پس این همین قصه است که همه به آدم سجده کردند به‌جز ابلیس و هر من‌ذهنی هم که میل به تسلیم نمی‌کند در آن شش ضلعی‌ها دیدید من‌ذهنی تسلیم نمی‌شود. دید ابلیسی دارد رفتار ابلیسی می‌کند. خیلی خلاصه این لحظه ما می‌توانیم از جنس ابلیس باشیم، دید او را داشته باشیم؛ در صورتی‌که من‌ذهنی داشته باشیم. در صورتی‌که فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم و تسلیم بشویم از جنس آدم بشویم، از جنس خدا می‌شویم به همین راحتی. پس وقتی این شعر را ما می‌خوانیم «آدم نداشت کرد» یعنی آدم فضا را شدید گشود، تسلیم کامل شد، سجده کرد و خودش را نشان داد.

خوب ابلیس که نمی‌تواند عدم را ببیند آیا ابلیس دید؟ نه ندید. خوب شما هم اگر فضا را باز کنید، من‌های‌ذهنی نتوانند ببینند خوب ندیده‌اند؛ برای این‌که آن‌ها دید ابلیسی دارند، این‌ها قضاوت و برچسب‌زدن به آدم‌ها نیست، این‌ها آموزش مولانا است که ما دیدمان را درست کنیم. و کسی هم که آن‌طوری می‌بیند و خواهد دید بگذاریم ببیند تا این‌قدر درد بکشد که درد به او حالی کند که این‌طوری نمی‌بینند، پس ابلیس چادر می‌بیند، آدم فضای خالی و عدم می‌بیند. ابلیس از درگاه خدا رانده می‌شود یعنی این دید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] از درگاه خدا رانده می‌شود و فضاگشایی و انسان بودن رانده نمی‌شود این شکل‌ها هم همین را می‌گویند.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد

آدم نداشت کرد تو ردی، نه ما ردیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

این فضاگشایی شدید، سجده کامل همین ندا است که اصل ما را به ما نشان می‌دهد. مولانا می‌گوید: تو اصلات را باز کن تا منذهنیات کور شود. می‌بینید که دید ابلیسی در منذهنی ما هست. شما چه‌جوری می‌خواهی آن را کور کنی با فضاگشایی؟ آیا منذهنی شما این فضای گشوده‌شده را می‌بیند، می‌آید شیطان به شما بگوید که به‌به من فهمیدم تو آدمی، بله تا حالا شنیده‌اید شما شیطان بیاید به انسان بگوید آهان من دیگر فهمیدم تو واقعاً از جنس خدا هستی مگر روز قیامت، مگر هیچ انسانی نماند که منذهنی داشته باشد. در این صورت شیطان هم از بین می‌رود.

چون شیطان نتیجه همانندگی ما و دردهای حاصل از این همانندگی است که فضا گسترده شده به‌صورت ابری بالای سر ما. آدم یاد شاهنامه می‌آفتد و قضیه مازندران و رستم، هفت‌خوان رستم که در آنجا بالای پهلوانان ایران دیو سفید یک ابری کشیده و همه کور شدند از اثر آن ابر، از اثر این ابر درد بالای سر انسان‌ها الآن ما درست نمی‌بینیم. ما پهلوانان ایران‌زمین هستیم به زبان شاهنامه که چشممان کور است. باید این درد دوباره تبدیل به هشیاری بشود تا ما ببینیم. باید از جگر دیو سفید بمانند به چشم ما، چشم ما باز شود. به هر صورت این بیت هم جالب است.

«اول کسی که در مقابل نص قیاس آورد ابلیس بود»

پس نص در اینجا به معنی زنده شدن به عدم و قیاس یا مقایسه مال منذهنی است یعنی اولین کسی که منذهنی را مطرح کرد در مقابل فضای گشوده شده در یک فرم که آدم است دیگر. اولین فرمی که خدا به بی‌نهایت خودش در کائنات حالا می‌گوییم ما، نمی‌شناسیم واقعاً حالا آن‌قدر که شناسایی شده ما هستیم. درست است؟ اولین موجودی که در مقابل این نص یعنی فضای گشوده شده عدم و زنده شدن به خدا مقایسه آورده است و مقایسه مال منذهنی است می‌گوید ابلیس بود و همین‌طور این بیت:

اول آن‌کس کین قیاسک‌ها نمود

پیش انوارِ خدا، ابلیس بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶)



می‌گوییم که یک باشنده‌ای پیدا شده است به‌وسیله نور خدا، نور نظر می‌بیند و این آدم است و حضرت آدم اولین است ما هم که فرزندان او هستیم یعنی در همه ما امکان فضاگشایی و دیدن به‌صورت عدم یا با عینک‌های عدم وجود دارد. ولی من‌ذهنی مرتب قیاس می‌کند با مقایسه می‌بیند برای این‌که جسم است این جسم را با جسم دیگر مقایسه می‌کند. این دید شیطانی است دیدن از طریق فضای گشوده شده انسانی است و خداگونگی ما است.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

اول آن‌کس کین قیاسک‌ها نمود

پیش انوارِ خدا، ابلیس بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶)

می‌بینید که ابلیس با مقایسه دیده است از طریق همانندگی دیده است و ما هم از طریق همانندگی می‌بینیم و همانندگی پرست هستیم و از جنس ابلیس هستیم. ولی این امکان وجود دارد که با تسلیم و گشودن فضا و عدم مردن مرکز **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** ما قیاسک‌ها را از بین ببریم دوباره با نور خدا هشیارانه ببینیم. و ابلیس گفته است که من از جنس آتش هستم تو از جنس خاک هستی بنابراین من بهتر از تو هستم

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است

من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷)

پس بنابراین گفته است که همانندگی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** من آتش است احتمالاً آتش به معنی درد دارد و تو خاک هستی گل هستی، به نظر ابلیس او که نتیجه همانندگی است بهتر از همانندگی است برای این‌که در آدم همانندگی را فقط می‌دیده هشیاری جسمی داشته، و من از بی‌آشتم آن از خاک تیره است. اگر ابلیس فضاگشایی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** را بلد نیست از جنس عدم بودن را بلد نیست، آیا ما بلد هستیم؟ اگر ما بلد هستیم از جنس انسان هستیم از جنس خدا هستیم، اگر بلد نیستیم از جنس او هستیم او دارد روی ما کار می‌کند باید حواسمان جمع باشد اما توجه کنید که این ندا کردن انسان در واقع همین معادل لاضیر کشیدن ما است این بیت را داشتیم

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین بپُر که جان ز جان‌کنند رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)



اگر کسی در این لحظه واقعا ذرک می‌کند که دیدن برحسب همانیدگی‌ها دید ابلیسی هست. و این‌که یک همانیدگی‌اش کنده بشود نمی‌ترسد باید واقعا بگند و بیندازد و فضا را باز کند و نعره ضرر نمی‌کنم بزند. می‌گوید انسان ندا داد ندای انسان همین ندای لاضیر است ندای فضاگشایی است و بلند شدن به عنوان فضای گشوده شده است نه من. پس

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: (ای فرعون ما از تو نمی‌ترسیم)، هیچ ضرری به ما نمی‌رسد.

هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.»

شیطان و دید او در همانیدگی‌ها به ما می‌گوید که این همانیدگی‌ها دست و پای تو است این‌ها را قطع نکن نینداز امکانات من‌ذهنی را کم نکن مرتب از طریق همانیدگی‌ها ببین. حتی ما دروغ خودمان را هم برای گرفتن تایید دست و پا می‌دانیم. ما در واقع یک ظاهری از من‌ذهنی به مردم ارائه می‌کنیم می‌خواهیم چه‌جوری مردم ما را ببینند آن را ارائه می‌کنیم. اگر شما همه امکانات از من‌ذهنی بگیرد شیطان می‌گوید که: امکانات را از خودت نبر بدبخت می‌شوی. ما می‌گوییم نمی‌شود بدبخت نمی‌شویم و نعره ضرر نمی‌کنم می‌زنیم. یعنی همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را با صدای بلند که من ضرر نمی‌کنم که با فضای گشوده شده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و بانگ زندگی می‌زنیم در واقع آدم ندا در می‌دهد که نه من رد نیستم هر موقع فضا را باز می‌کنیم همانیدگی را می‌اندازیم داریم ندا می‌دهیم به زندگی که من ضرر نمی‌کنم من از جنس خدا هستم تو ردی من‌ذهنی رده و من راه من‌ذهنی را ادامه نخواهم داد این‌ها دیگر تصمیماتی هست که شما از مولانا می‌گیرید و عمل می‌کنید.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

ما بدانستیم ما این تن نه‌اییم

از ورای تن، به یزدان می‌زییم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

درست است؟ ما درست است که من‌ذهنی داشتیم زیر سلطه فرعون بودیم از طریق همانیدگی‌ها می‌دیدیم ولی الان که فضا را گشودیم فهمیدیم که ما این تن من‌ذهنی یا آن چادر نیستیم بلکه از ورای این تن وقتی فضا را گشوده کردیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] آن دایره خالی به خدا زنده هستیم و با او زندگی می‌کنیم زندگی‌مان با آن است، پس می‌شود این فضا را گشود به اندازه بی‌نهایت بله،

این هم آیه‌اش هست



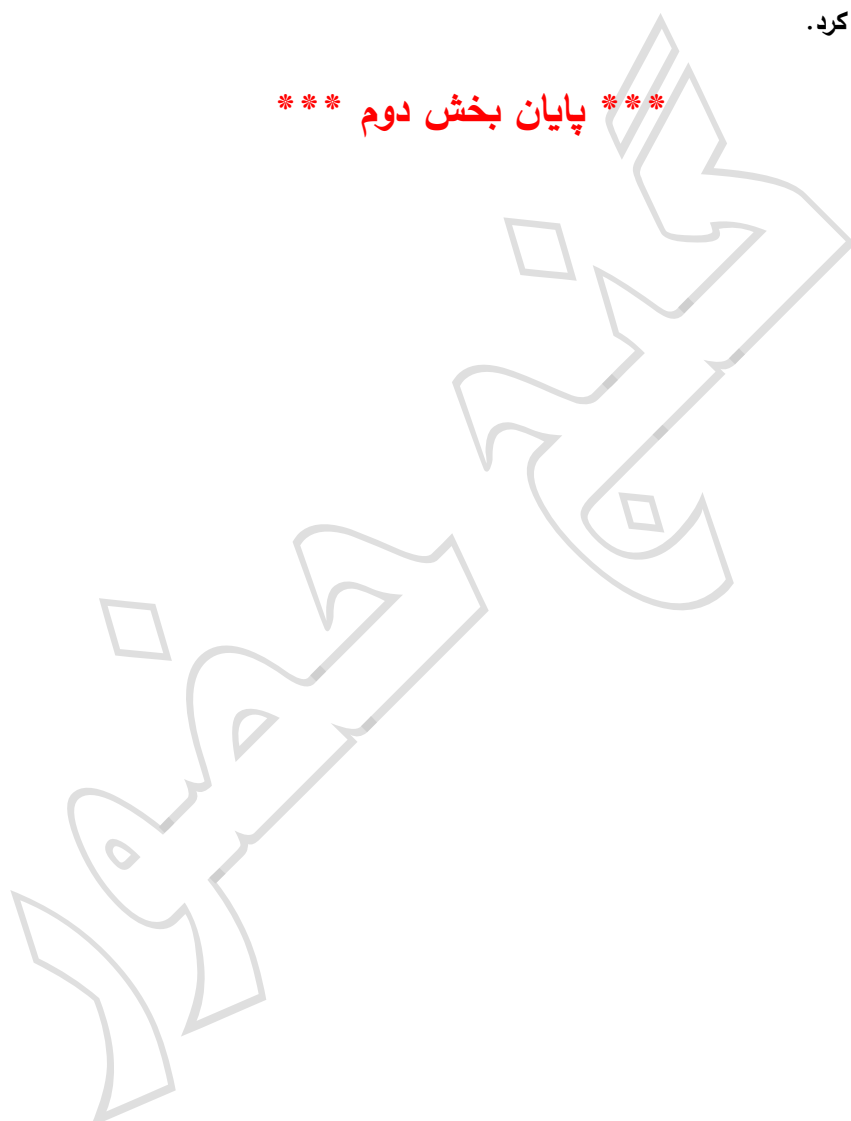
«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران هیچ زبانی ما را فرو نگیرد به سوی پروردگارمان باز گردیم»

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

ما هم می‌گوییم از این کاروان سرای همانندگی‌ها به سوی فضای عدم و بی‌نهایت تو می‌آییم و با تو یکی می‌شویم و در این راه هیچ ضرر نخواهیم کرد.

***** پایان بخش دوم *****





باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند

گفتند در سجود که: بر شاهی زدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

پس شیطان که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند آدم را فقط جسم دید. و بنابراین این‌که خدا به بی‌نهایت خودش و ابدیت خودش در انسان زنده می‌شود و باید همه به او سجده کنند تا اثر بپذیرند و برکت زندگی را از آدم بگیرند شیطان نکرد و بقیه سجده کردند. و عقل خودشان را همین‌طور که در بیت بعد می‌گوید از دست دادند، یا می‌دهند به همین دلیل هست که انسان باید ماموریتش که زنده شدن به عشق است عمل بکند. و قبلا هم خواندیم که این مسئولیت عشق را به کوه‌ها و آسمان‌ها و همه چیز ارئه کردند و هیچ‌کدام هم زیر بار نرفتند غیر از انسان. یعنی فقط انسان هست که می‌تواند هشیارانه به خدا زنده بشود. و مرکزش را عدم کند و عدم نگهدارد و بی‌نهایت باز بشود و جنس این لحظه بشود. و یک عاملی باشد برای پخش برکت ایزدی در کائنات این مسئولیت ما است. می‌گوید بقیه فرشتگان سجده کردند و وقتی سجده کردند متوجه شدند که در یک زیباروی و زیباروح در واقع به یک زیبایی زدند یعنی گنجی را کشف کردند یک برکتی را کشف کردند.

اما چیزی که در این بیت دیده می‌شود گفتند در سجود است و ما هم از این قانده مستثنی نیستیم. یک عاملی در ما به عنوان من‌ذهنی هست که نمی‌گذارد سجده کنیم. سجده یعنی تسلیم کامل. من‌ذهنی چون جسم است و از جنس ابلیس است میل ندارد که تسلیم بشود و می‌خواهد عقل خودش را نگهدارد. در حالتی که هیچ باشنده‌ای در جهان این کار را نمی‌کند فقط من‌ذهنی می‌کند. این توضیحات را من می‌دهم و مولانا هم به این وضوح صحبت می‌کند که ما بر نیروی واکنشی و مقاومت من‌ذهنی و دانندگی من‌ذهنی که دانندگی نیست و دانایی ایزدی نیست قالب بشویم.

پس اگر با این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نگاه کنیم این موجود که من‌ذهنی است راه شیطان را می‌رود و به سجده در نمی‌آید. اگر سجده نکند نمی‌تواند بفهمد که شاهد است. تا ما فضا را باز نکنیم تسلیم نشویم و این مرکز ما عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نشود و این دید من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را نگاه داریم نمی‌توانیم بفهمیم که هم ما شاهد هستیم هم ما زیبا هستیم هم بقیه انسان‌ها. و در نتیجه از طریق همانیدگی‌ها آن‌ها را جسم خواهیم دید و زشت خواهیم دید چون ما از طریق همانیدگی‌ها زشت می‌بینیم. ما خودمان را شاهد نمی‌بینیم از طریق همانیدگی‌ها ما خودمان را زیبا نمی‌بینیم، اگر زیبا می‌دیدیم دروغ نمی‌گفتیم. نگاه کنید که چقدر ما دروغ می‌گوییم تا یک چیزی درست کنیم که آن نیستیم، پس خودمان را دوست نداریم. چرا خودمان را دوست نداریم؟ برای این‌که از نظر من‌ذهنی‌مان ما زیبا نیستیم،



برای همین می‌خواهیم دستکاری کنیم در خودمان. مرتب خصوصیت‌های دروغین به خودمان نسبت می‌دهیم و به دیگران ارائه می‌کنیم. ما به مردم می‌گوییم ما را این‌طوری ببینید که الآن من می‌گویم، درحالی‌که واقعاً آن‌طوری نیستیم ما. چرا این‌کار را می‌کنیم؟ برای این‌که خودمان را دوست نداریم. این دید باید عوض بشود، ما باید بدانیم که ما زیبا هستیم، نباید نسبت‌های دروغین به خودمان بدهیم تا در نظر مردم زیبا جلوه کنیم. ما از قبل، از آلت زیبا هستیم. لزومی به اثبات زیبایی‌مان به مردمی که من‌ذهنی دارند تا ما را تأیید کنند، توجه کنند، نیست.

آن‌ها هم که طبق این شعرها که نمی‌فهمند زیبایی چه است که. یعنی این‌همه که کوشش می‌کنیم ما، خودمان را زیبا جلوه بدهیم تا مورد تأیید مردم قرار بگیریم هیچ فایده‌ای ندارد. برای این‌که آن‌ها ما را این‌طوری نمی‌بینند. پس چرا ما هم این‌همه دروغ بگوییم. حالا یک من‌ذهنی مصنوعی بسازیم که نگه داریم به مردم ارائه کنیم؛ آقا من‌ذهنی ما این‌طوری نیستیم ما این‌طوری است والله به خدا این‌طوری است، شما آن‌طوری نبینید؛ هان که چی بشود؟! اما این نکته که فقط در سجده؛ یعنی فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هست؛ فضاگشایی کامل هست که ما زیبایی خودمان را می‌بینیم و انکار نمی‌کنیم، این خیلی مهم است. برای همین است که در این ابیاتی که قبلاً برای‌تان خواندم، یک‌بار دیگر می‌خوانم، می‌گوید:

نور خواهی، مستعد نور شو

دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶)

نور خدا را می‌خواهی در این‌صورت همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را بینداز استعداد نور پیدا کن بگذار نور از تو رد بشود. می‌خواهی دور بشوی همین‌طور من‌ذهنی خودت را ببین و دور شو از خدا. درست است؟

نور خواهی فضا را باز کن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] استعداد پذیرش نور را پیدا کن. دور خواهی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، که دور می‌خواهی، براساس جدایی فکر می‌کنی، می‌بینی، برحسب همانندگی‌ها می‌خواهی، قضاوت و مقاومت داری، در این‌صورت من‌ذهنی‌ات را ببین دور شو. آخر یکی از این دوتا را باید ما انتخاب کنیم دیگر. شما نور بخواهید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و استعداد گذر نور را در خودتان نشان بدهید

ور رهی خواهی ازین سجنِ خرب

سر مکش از دوست و اسجد و اقترَب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷)



من می‌خواستم این دو بیت را دوباره شما ببینید و همین‌طور یکی دو بیت مربوط به سجده کامل، یعنی تسلیم کامل، یعنی چنان تسلیم می‌شوید که مقاومت به صفر می‌رسد، قضاوت به صفر می‌رسد. هیچ قضاوتی و مقاومتی در شما وجود ندارد در تسلیم. آن بهترین تسلیم است. وَ اسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یعنی همین.

می‌گوید، اگر می‌خواهی از این زندان خراب و ویران، یعنی من‌ذهنی، یعنی این‌جا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به اصطلاح، رها بشوی، از این‌جا راهی به بیرون می‌خواهیم؟ می‌خواهیم بله. واقعاً جدی است این خواست ما؟ از خودتان بپرسید. از این زندان خراب و پر از درد که من‌ذهنی باشد، این چادر باشد، می‌خواهیم برویم بیرون؟ در این‌صورت از دوست، یعنی از خدا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] سرپیچی مکن، سر مکش، از خدا. چه‌جوری سر نمی‌کشیم از خدا؟ با فضاگشایی. یعنی شما اگر جسم را بگذارید مرکزتان [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] سرکشی می‌کنید، یاغی می‌شوید، می‌گویید می‌دانم، اگر فضا را باز کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] مرکز را عدم کنید از خدا سر نمی‌کشید، یاغی نمی‌شوید، بنابراین، وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ، سجده کن و به او نزدیک بشو.

«و اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از زندان تن رها شوی، پس، از دوست حقیقی (یعنی خدا)، سرکشی مکن که فرموده است: سجده کن به خدا نزدیک شو.» این بیت هم داشتیم:

پس بِنِه بَر جَای هَر دَم رَا عِوَضَ

تَا زِ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یَابِی غَرَضَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

پس بنابراین این لحظه که می‌گذرد تو من‌ذهنی داری [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این لحظه که می‌گذرد یک عوضی به جایش باید بگذاری، این لحظه از زندگی دارد می‌گذرد، اگر یک همانندگی را شناسایی کردی و انداختی و یک فضا باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کردی یک چیزی برایش می‌گذاری، اگر نکردی همان من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باقی ماندی این لحظه می‌گذرد تو هیچ کاری نکردی.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

پس بِنِه بَر جَای هَر دَم رَا عِوَضَ

تَا کِه وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یَابِی غَرَضَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)



یعنی غرض این است که ما به او زنده بشویم. تا سجده نکنی، مرکز را عدم نکنی، تا زندگی با قضا و کُنْفَکان روی تو کار نکند، تو به غرض که زنده شدن مجدد و هشیارانه به او است، عمل نخواهی کرد. درست است؟ این بیت هم بخوانم:

سجده آمد گندن خشتِ لُزب موجبِ قریبی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

پس فضاگشایی کامل، سجده، که شما با خاک یکی می‌شوید، تواضع پیدا می‌کنید، مقاومت صفر می‌شود، قضاوت صفر می‌شود، در واقع معادل گندن خشت چسبنده همانندگی است. و گندن خشت همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] آن نقطه‌چین‌ها سبب نزدیکی به خدا می‌شود. که شما به این آیه وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ، یعنی سجده کن به آن نزدیک بشو [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دارید عمل می‌کنید. پس کاملاً شما الآن متوجه می‌شوید که فضا را باز می‌کنیم به‌طور کامل، مقاومت و قضاوت صفر، یکی از همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دیده می‌شود، شناسایی می‌شود و شما چون مرکزتان عدم است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، برحسب آن نمی‌بینید، می‌توانید بیندازید. این همین سجده کردن و به او نزدیک شدن است. گندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می‌شود. بله. و الآن راجع به شکر صحبت می‌کند، می‌بینید که،

زانکه شاکر را، زیادت وعده است آنچنانکه قُرب، مُزِدِ سجده است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰)

درست است که این ابیات تکرار است ولی ابیات بسیار بسیار مهم هستند. شاکر، یعنی کسی که شکر کند، به خیلی چیزها می‌رسد. در واقع قُرب [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، نزدیک شدن به خدا، بله؟ مزد تسلیم است، سجده کامل است. قُرب [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، قُرب یعنی چی؟ یعنی فضا را گشودن و از جنس او شدن. فضا را گشودن از جنس او شدن یعنی سجده، مزدش چی هست؟ یکی شدن با او، وحدت مجدد.

گفت: وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ یزدانِ ما قُربِ جان شد سجده ابدانِ ما (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱)



پس می‌گوید این آیه قرآن می‌گوید که، به اصطلاح، سجده بدن‌ها، بدن‌ها همین من‌های ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هستند، اگر شما من‌ذهنی‌تان را بتوانید به سجده وادار کنید در این صورت سجده این بدن، یعنی من‌ذهنی سبب قُرب جان شما [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یعنی هشیاری شما با خدا خواهد بود. یعنی شرط این‌که این هشیاری ما که الآن همانیده است با چیزها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، دوباره برگردد با خدا یکی بشود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و بی‌نهایت بشود، این است که لحظه‌به‌لحظه شما سجده کنید به زندگی یا فضاگشایی کنید در اطراف اتفاق این لحظه. «حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود.»

این‌ها را راجع به سجده خواندیم. تمام باشندگان سجده کردند، غیر از شیطان و دید ما در من‌ذهنی شیطانی است. احتمال این‌که ما سجده نکنیم، حتی این چیزها را هم نفهمیم بسیار زیاد است. و اگر خودمان را متقاعد کنیم که سجده می‌کنیم، تسلیم می‌شویم، فضاگشایی می‌کنیم شاید تسلیم ما واقعاً به وسیله من‌ذهنی صورت می‌گیرد. ما فضای واقعی باز نمی‌کنیم. فضای واقعی انسان را تبدیل می‌کند، دید آدم عوض می‌شود. آیا دید شما عوض می‌شود وقتی تسلیم می‌شوید؟ یا استدلال می‌کنید؟ کسی که با استدلال تسلیم می‌شود، تسلیم نمی‌شود. تسلیم قبل از قضاوت است. اتفاق می‌افتد شما می‌گویید چاره‌ای ندارم، اتفاق افتاده باید تسلیم بشوم، این‌که تسلیم نیست.

شما می‌دانید این الست، این‌که ما از جنس خدا هستیم همیشه در ما هست. من بارها این مثال را زده‌ام که به آسمان نگاه می‌کنید کلاغ را می‌بینید، فضای اطرافش را هم می‌بینید. کلاغ را این چشم حسی‌تان به وسیله عدم می‌بینید. فضای اطراف را چی می‌بیند؟ فضای اطراف را آن عدم درونتان می‌بیند. می‌گویم: شما صدای من را می‌شنوید، فاصله بین کلمات و جملات را هم می‌شنوید که سکوت است؟ شما می‌گویید: بله. می‌گویم کلمات را این گوش حسی می‌شنود. سکوت را چی می‌شنود؟ شما سکوت را هم می‌شنوید، نه؟ البته که می‌شنوید. سکوت را سکوت درونتان. سکوت درونتان و عدم درونتان همان خداییتان است. شما باید از آن بیشتر استفاده کنید. شما که لازم نیست آن را درست کنید. آن درست شده آن‌جا. آن را همان روز الست به ما داده‌اند، همیشه با ما است.

و مولانا هم دارد می‌گوید: این خراب نمی‌شود، پیر نمی‌شود، همیشه جوان است. ما استفاده می‌کنیم؟ هشیارانه نه. هشیارانه چه جوری استفاده می‌کنیم؟ با فضاگشایی. مگر آن سکوت در شما نیست؟ چرا آن سکوتی که بیت صداها است و شما آن را می‌شنوید همان سکوت را در برابر حرف‌های مردم به کار نمی‌برید؟ مگر آن آسمان را نگاه می‌کنید، خلأ را می‌بینید، آن



خلاً در درون شما هست. وقتی اتفاق می‌افتد آن خلاً را چرا گسترش نمی‌دهید که آن اتفاق در آن خلاً قرار بگیرد؟ چرا؟ برای این‌که با ذهنتان عمل می‌کنید. با ذهنتان تسلیم می‌شوید. با ذهنتان سجده می‌کنید. شما باید در اطراف همین ذهنتان فضا را باز کنید. ذهن جسم است. هر جا جسم هست، که شما می‌بینید با آن عدم می‌بینید. حتی این چشم‌های ما می‌بینند، از طریق آن عدم دیده می‌شود. یعنی اگر این خداییت از ما گرفته شود، که موقع مردن می‌رود، ما که دیگر چشمان نمی‌بیند. می‌بیند؟ گوشمان می‌شنود؟ نمی‌کند که این کار را. چی کم شده؟ همان خداییت است. درست است؟

پس الان که آن خداییت، آن عدم، آن سکون، آن سکوت در ما است هشیارانه با آن کار کنید با ذهن نه، با من ذهنی نه. شیطان با این من ذهنی کار می‌کند. شما به‌عنوان خداییت، شما می‌گویید: نمی‌بینم؟ چرا نمی‌بینید؟ برا این‌که می‌خواهید با ذهنتان ببینید. ما عادت کردیم با ذهنمان ببینیم همه چیز را. یک چیزهایی هست که با ذهن نمی‌توانیم ببینیم. زندگی را، کیفیت زندگی را نمی‌توانیم با ذهن ببینیم. من از شما می‌پرسم زندگی‌تان کیفیت دارد؟ فکر می‌کنید، خوب معلوم است دارد. چرا دارد؟ خوب شام و نهار خوبی می‌خوریم، خانه خوبی زندگی می‌کنیم، مسافرت می‌رویم. دارید کیفیت را تعریف می‌کنید نیست آن کیفیت. کیفیت، وقتی من می‌گویم شما زندگی‌تان با کیفیت است؟ فضا را باز کنید، گفت آدم ندا کرد، البته که این کیفیت است. شادی بی‌سبب کیفیت است، آرامش کیفیت است. قدرت خدایی، کیفیت است. خلایق، کیفیت است. پذیرش، کیفیت است. رضا، کیفیت است. صبر، کیفیت است. شکر، کیفیت است. شما اگر از این‌ها صحبت کنید، بین من فضا را گشودم، می‌فهمید کیفیت را. حس می‌کنید کیفیت را، تجربه می‌کنید. کیفیت در شما هست. کیفیت آن چیزهایی نیست که ذهن دارد به‌عنوان مزیت می‌گوید. خوب مردم پول ندارند، من دارم این خودش کیفیت نیست؟ مردم مسافرت نمی‌توانند بروند، من می‌توانم این کیفیت نیست؟ کیفیت تعریف ذهنی است. بله این فرشتگان گفتند:

در زیر چادر است بُتی کز صفات، او

ما را ز عقل بُرد و سجود اندر آمدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

این فرشتگان گفتند که، و ما هم همین‌طور ما هم داریم این موضوع را درک می‌کنیم، که زیر این چادر من ذهنی من یک بتی هست، یک زیبارویی هست که این صفات خداگونه دارد. که از صفات او، که الان برشمردم، ما دیگر این عقل خودمان را رها کردیم. البته این‌ها را برای انسان می‌گوید. یعنی چه‌طور که انسان به خدا زنده می‌شود همه کائنات از او استفاده می‌کنند، خوب ما خودمان هم پس از این موضوع استفاده کنیم. می‌گوییم اگر من به آن بت و به آن زندگی که خودم از جنس او



هستم، هشیارانه زنده بشوم و این کیفیت را بیاورم به زندگی خودم در این صورت از عقل می‌روم. از این عقل من‌ذهنی می‌روم. اصلاً خیلی ساده است. بابا ما این عقل من‌ذهنی را باید کنار بگذاریم. بابا چه‌قدر باید از مولانا بخوانیم بفهمیم این عقل نیست؟ هر چی که هیجانانش می‌گوید، دردهایش می‌گوید، هر چی که دردهای من، رنجش‌هایم، کینه‌هایم، خشم‌هایم، حسادت‌هایم می‌گوید این‌ها درست نیست این عقل نیست. هر چی که دید هم‌هویت شدگی می‌گوید این عقل نیست. این‌که من خشمگین می‌شوم یک فکری می‌کنم و یک عملی انجام می‌دهم این عقل نیست. بلکه در این فضای گشوده شده خدا هست، زندگی هست، عقل هست، راه‌حل هست. و این فضای گشوده شده برای من میسر است. من می‌توانم فضا را باز کنم.

پس فرشتگان، همین‌طور ما هم، داریم می‌گوییم که: زیر چادرِ ذهن یک بتی بود، یک زیبارویی بود، از جمله خودم، که به آن زنده شدم. کی زنده شدم؟ وقتی سجده کردم، وقتی تسلیم شدم. عقلم را دادم رفت. عقل من‌ذهنی را من دادم، بقیه هم می‌گویند که: من آن‌طوری که فکر می‌کردم مثل نباتات، جمادات، حیوانات اثر می‌پذیرند. فرشتگان، این فرشتگی در، فرشتگی یعنی خداییت، در همه چیز هست. خیلی عجیب است این موضوع را ما نمی‌توانیم با ذهن بفهمیم در همه‌چیز خدا هست. عجیب است، نیست؟ نمی‌توانیم بفهمیم. یعنی چی این؟ همه، درست است که خدا هست، ولی یک عقلی دارند. در مقابل آن برکتی که از انسان می‌گیرند، نه انسان من‌ذهنی، وقتی به او زنده می‌شود، از عقل خودشان می‌گذرند. می‌گویند: تو بگو: چی کار کنیم؟ این بیت این را می‌گوید دیگر.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

در زیر چادر است بُتی کز صفات، او

ما را ز عقل بُرد و سجود اندر آمدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

یعنی او ما را از عقل برد. ببینیم ما انسان‌ها هم می‌توانیم واقعاً این کار را بکنیم؟ این دو شکل **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** کاملاً نشان می‌دهد. شما می‌گویید: در زیر چادر من‌ذهنی من، من یک بت زیبا هستم. من می‌خواهم به آن دستیابی پیدا کنم. با زور هم نمی‌شود. با من‌ذهنی هم نمی‌شود. باید تسلیم کامل بشوم. خود زندگی من را تبدیل کند.

اشکال گنده پیر ز اشکال شاهدان

گر عقل ما نداند، در عشق مُرْتَدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)



الآن می‌گویید که: شکل‌های مختلف این گنده پیر من‌ذهنی دنیا و اشکال مختلف زندگی را که انسان‌ها به آن زنده می‌شوند، ما اگر نتوانیم شناسایی بکنیم یعنی نفهمیم که چه‌موقع من‌ذهنی هستیم چه‌موقع آن شاهد هستیم و این شکل شاهی و زیبایی زندگی را در آدم‌ها نبینیم و شناسایی نکنیم و این زیبایی را از نازیبایی من‌ذهنی در یکی تشخیص ندهیم. یعنی نفهمیم که این من‌ذهنی است این زنده به خداست، این دوتا را از هم تشخیص ندهیم، در خودمان هم این را شناسایی نکنیم که چه‌موقع من‌ذهنی هستیم چه‌موقع آن بت هستیم، پس بنابراین کافر عشق هستیم.

کافر عشق یعنی از خدا دور شدیم جسم شدیم. «در عشق مُرتدیم» یعنی از دین وحدانیت و یکی شدن با خدا برگشته‌ایم، من‌ذهنی داریم، جدا شدیم و نمی‌دانیم جدا شدیم. عشق یعنی انداختن همه‌ی همانیدگی‌ها، آن دایره‌ی خالی، یکی شدن با خدا، و همان یک زندگی را در همه‌چیز شناسایی کردن. وقتی به او زنده می‌شویم، آن یک زندگی را در همه‌چیز شناسایی می‌کنیم. چقدر زیباست که ما بچه‌مان را به‌صورت زندگی شناسایی کنیم، عدم را در او ببینیم، وقتی ناظرش هستیم به‌عنوان یک انسان بزرگتر، مرتب به او بگوییم تو از جنس زندگی هستی. نه به زبان، به‌صورت شناسایی عشقی چون به آن یک زندگی زنده هستیم. و اگر نتوانیم به آن یک زندگی زنده باشیم، یعنی وقتی که به آن یک زندگی زنده هستیم وقتی یک همانیدگی می‌آید فرق این دوتا را ندانیم کافر عشق هستیم. کافر عشق اصلاً یعنی کافر، کافر یعنی همین دیگر، که خدا را در خودش می‌پوشاند. این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] کافر است، کافر عشق است، این یکی از شکل‌های گنده پیر است. هر کسی یک من‌ذهنی دارد، من‌ذهنی‌اش با من‌ذهنی دیگر متفاوت است، پس یک شکل خاصی از گنده پیر من‌ذهنی جهان است. من‌ذهنی جهان هم یعنی انباشته کن همه‌ی همانیدگی‌ها و دردها را، توجه می‌کنید؟

بشر از ابتدا آمده به این جهان همانیده شده درد ایجاد کرده همانیده شده درد ایجاد کرده، این درد هست هنوز؟ بله. روز به روز هم زیادتر می‌شود؟ کم می‌شود؟ شما بگویید. روز به روز ما بیشتر درد ایجاد می‌کنیم یا دردهای جهان را کم می‌کنیم؟ بفرمایید کدام یکی است. اگر کم می‌کنیم موفق می‌شویم، اگر دردها را زیاد می‌کنیم موفق نمی‌شویم. اگر ظلم را زیاد می‌کنیم ناله را زیاد می‌کنیم، داریم درد جهان را زیاد می‌کنیم. اگر مرکز ما عشق است، به خدا زنده است، نیرو شفابخشی یا شفابخش و وحدت‌بخش پخش می‌کنیم ارتعاش می‌کنیم، همه‌ی فرشتگان می‌گیرند همه‌ی کسانی که یا باشندگانی که از جنس زندگی هستند می‌گیرند، داریم شفا می‌دهیم. شما برسید در چه حالتی مردم جهان هستند؟ و در چه حالتی شخص شما هستید؟ منتها شما مسئولیت خودتان را دارید، که شما تشخیص دهید در این لحظه از جنس یکی از شعبات گنده پیر هستید یا یکی از شکل‌های شاهی؟ بَه‌بِه، یعنی به زندگی زنده شدید، نیروی شفابخش و وحدت‌بخش از مرکز شما مرتعش می‌شود و می‌گیرند، همه



می‌گیرند، این نیروی شفافبخش را من‌های ذهنی هم می‌گیرند، روی آن‌ها اثر مثبت می‌گذارد. شما اگر به‌عنوان نیروی شفافبخش پیش یک من‌ذهنی بروید، در آن لحظه که شما آن‌جا هستید او ساکن است و ساکت است و احتمالاً به‌صورت ناظر بزرگتر او را به زندگی مرتعش می‌کنید. همان کار را وظیفه‌مان است روی بچه‌هایمان هم بکنیم.

و البته می‌بینید عقل ما موقعی عقل است که این فضا باز بشود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عقل ما از جنس عقل کل بشود. اگر از جنس عقل کل بشود و عقل ما از مرکز عدم بیاید، ما می‌توانیم هم من‌ذهنی را تشخیص بدهیم هم شاهد را. اگر عقل ما از جنس همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بشود هیچ چیزی را تشخیص نمی‌دهیم. خیلی از ما عقل همانیدگی داریم درد زیاد داریم، می‌گوییم که ما به حضور زنده هستیم ما به خدا زنده هستیم ما عاشق هستیم، در حالی‌که نیستیم.

چه جای شاهدست که شیر خداست او

طُفْلانِه دَم زبیم که با طفلِ اَبجدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌گوید ما گفتیم زیبا و شاهد، زیبا نیست شاهد نیست، شیر خداست. یعنی انسان وقتی این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌اندازد و فضا را باز می‌کند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و این همانیدگی‌ها به‌طور کامل می‌افتند و این فضا بی‌نهایت باز می‌شود، این درست است که زیباست ولی شما نروید مثلاً بگویید این یک زن زیباست، نه این شیر خداست. شیر خدا دلیر است شیر خدا قدرتمند است، یعنی انسان به حس امنیت و عقل و هدایت و قدرت زندگی مجهز می‌شود. اما این‌که گفتیم شاهد، ما مثل بچه‌ها صحبت می‌کردیم، چرا؟ برای این‌که با طفل‌های اَبجد یعنی کودکانی سروکار داریم، تازه این‌ها هجی کردن و این‌ها را یاد می‌گیرند.

یعنی ما کسانی‌که همانیده هستند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این‌ها بچه‌اند و تازه ادای معنوی در می‌آورند، می‌گوید من با این‌ها طرف حساب هستم، مولانا البته می‌گوید. می‌گوید این‌طوری صحبت کردیم، این غلط بود. انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود و شیر خدا می‌شود. در این‌جا شیر نشان قدرت است از هر لحاظ، از لحاظ عقل از لحاظ شادی از لحاظ عشق از لحاظ برکت، و قدرت را نشان می‌دهد. که انسان وقتی زنده می‌شود به او [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، از هر لحاظ قدرتمند می‌شود. اما کسانی‌که همانیده هستند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ولو شصت هفتاد سالشان هم هست، این‌ها طفل اَبجد هستند. قدیم درس قرآن را با همین اَبجد و حطی و از این چیزها که می‌خواندند، به اصطلاح هجی کردن و



این‌ها را یاد می‌دادند، یعنی اولین درس قرآن بود. یعنی می‌گوید انسان‌ها فعلاً به‌لحاظ درس معنوی بچه‌های کودستانی هستند. و در بیت بعدی بیان می‌کند این را. اجازه بدهید این دو بیت را برایتان بخوانم که می‌گوید:

مرده بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولتِ پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳)

دیدۀ سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهرۀ شیرست مرا، زهرۀ تابنده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳)

شما این ابیات را می‌دانید یعنی چه. در من‌ذهنی مرده بودم به خدا زنده شدم به بی‌نهایت او، به زندگی زنده شدم. در من‌ذهنی گریه بودم الآن به‌صورت زندگی و شادی بی‌سبب می‌خندم. و برکت عشق آمد، یعنی با او یکی شدم و من جاودانه شدم، فقط جاودانه نشدم یک برکت جاودانه هستم. آیا از من برکت دارد ساطع می‌شود؟ بله همیشه، برای زنده کردن کائنات. آن موقع من چه‌جوری شدم قبلاً؟ دیدۀ سیر نداشتم، نیازمند به جهان بودم، گدا بودم، الآن چشمم سیر است. قبلاً جان ترسو داشتم، تا یک نفر با همسر صحت می‌کرد می‌لرزیدم، می‌خواهد بدزد دیگر، همسر من را می‌خواهد بدزد. یا یک ذره پولم به خطر می‌افتاد می‌لرزیدم. مقام به خطر می‌افتاد می‌لرزیدم. قیمت خانها می‌افتاد پایین من غمگین می‌شدم. الان جانم دلیر شده، نمی‌ترسم. می‌دانم همانندگی‌ها جان من نیست. من همانندگی‌هایم نیستم. مثل شیر قدرت‌مند هستم، دل شیر دارم. جرئت شیر را دارم. یعنی می‌توانم همانندگی‌هایم را بشناسم، دردهایم را بشناسم، بیندازم. چی بشوم؟ با فضای گشوده‌شده مثل زهره برکت ایزدی را، عشق را، لطافت را نیروی وحدت‌بخش را در جهان پخش کنم.

زهره که خدای شادی است، پس من هم خدای شادی هستم. زهره نماد من است. داریم راجع به انسان صحبت می‌کنیم. هر انسانی، هر انسانی بالقوه زهره است. خدای عشق، خدای شادی، خدای آرامش که از او به جهان می‌ریزد. و خودش هم برخوردار است. این توصیف در انسان در ده‌سالگی می‌تواند پدید بیاید. اگر پدر و مادرها عشقی باشند. اگر جامعه اصلاح بشود و مولانایی بشود و خشم و حرص برکنده بشود، کم بشود و این خست من‌ذهنی فروکش کند. مقاومت و قضاوت شروع کند به افول و ما در خدمت هم و کمک به هم دربیاییم.

با جوز و با مویز فریبند طفل را ور نی که ما چه لایق جوزیم و کُنجدیم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌گوید با گردو و با کشمش چه کسی را فریب می‌دهند؟ فقط طفل را. آدم بزرگ که فریب گردو و کشمش را نمی‌خورد که. به یک آدم چهل‌ساله بگویی که دوتا گردو به تو می‌دهم دوست من بشو، می‌گوید برو دنبال کارت. اما به بچه مثلاً چهارساله دوتا گردو بدهی می‌آید دوستت می‌شود. یک‌خورده کشمش هم بده، گردو را بشکن، باهم بخورد خوشش می‌آید، طفل دارد می‌گوید که همانیدگی‌هایی مثل پول، مقام، قدرت این‌ها فقط طفل را، طفل‌های پنجاه‌ساله شصت‌ساله را فریب می‌دهد. اگر این‌ها نتوانند ما را فریب بدهند و اگر ما پی ببریم که از جنس عدم هستیم، خدا هستیم، پس ما لایق جوز و کُنجد نیستیم که. پس چرا ما خودمان را با این‌ها درگیر کردیم و خودمان را به این‌ها وابسته کرده‌ایم و این‌ها مرکز ما هستند، برحسب این‌ها می‌بینیم؟ اگر طفل نیستیم چرا لایق این‌ها هستیم؟ شما از خودتان پیرسید.

هرکسی از جمله من از خودم بپرسم: اگر طفل نیستم، چرا چسبیدم به گردو و کُنجد؟ کُنجد هم ریزریز است، همین همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد. پس اگر با این‌ها مشغولیم، این‌ها تن ما را می‌لرزاند، این‌ها سبب مقاومت ما می‌شود و قضاوت ما می‌شود، این‌ها ما را از خدا جدا کرده‌اند، این‌ها ما را از مأموریت‌مان بازداشته‌اند، پس طفل هستیم دیگر، عقلمان نمی‌رسد. پس بی‌خودی نگفته که ما با طفل آب‌جَد، کودستانی سروکار داریم. این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] شصت هفتاد سانش هم هست با چیزهای هم‌هویت‌شده فریب می‌خورد. اگر بدانند که از جنس خدا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است، بی‌نهایت او است، خواهد فهمید که لایق گردو و کُنجد نیست.

در خُود و در زَرِه چو نِهان شد عجزه‌یی

گوید که: رُستم صَفِ پیکارِ اَمجدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌گوید که یک، تمثیل است البته. تمثیل‌های مولانا فقط بیان است، به‌هیچ‌وجه به زن یا پیرزن یا پیرمرد توهین نمی‌کند. فقط از نظر عملی شما نگاه کنید که یک خانم هیچ موقع جنگ نمی‌رود، ولی حالا خانم خیلی هم پیر بشود او نمی‌تواند جنگ برود. می‌گوید که ولی اگر لباس رزم بپوشد، کلاه‌خود بگذارد، اگر جنگ نباشد می‌گوید که نه، من هم رستم هستم، من در صف جنگ رزمندگان برتر پیشرو هستم. شما هرچه رزمنده برتر هست جمع کنی، صف کن، من سردسته‌اش هستم. نگاه



کنید به لباسم. حالا این کی است؟ یک پیرزن هشتادساله. حالا این نماد کی است؟ نماد انسانی است که من ذهنی دارد، پر از درد است، ادعای معنویت می‌کند و حتی استادی می‌کند. به محض این‌که یک چالش پیش می‌آید فرار می‌کند. که همان‌طور که در بیت قبل می‌گوید: وز جلال و شکوه این رزمنده شما می‌فهمید که این خانم است، نه، این اصلاً آقا هم نیست. برای این‌که به محض این‌که دشمن را ببیند فرار می‌کند یا شروع می‌کند به گریه کردن. خوب، این‌که جنگجو نیست که پس بنابراین می‌خواهد بگوید که آیا ما طفل نیستیم؟ خیلی خوب، طفل نیستیم، یک امتحانی خودمان را بکنیم. ما می‌توانیم همانندگی‌هایمان را به پول، به بچه، به پدر و مادر، به باور، به درد از دست بدهیم؟ یا همانندگی‌ها را می‌خواهیم نگه داریم و بگوییم که نه، ما رستم هستیم.

یکی از خطرانی که ما را تهدید می‌کند، همین بیت است که من ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** همراه با قضاوت و مقاومت را نگه می‌داریم و ادعا می‌کنیم که ما آن‌جا رسیده‌ایم و رستم هستیم در معنویت، درحالی‌که قضاوت و مقاومت‌مان سر جای خودش هست، قدرت مسئله‌سازی‌مان در جای خودش هست. نگاه کنید که اگر انسانی واقعاً ادعای معنویت می‌کند، باز هم مسئله‌سازی می‌کند؟ و این سؤال را ما از خودمان می‌کنیم، شما هم بکنید. بگویید: آیا من روز که شروع می‌کنم به کار و به زندگی، مسئله می‌سازم برای خودم؟ چه مسائلی می‌سازم؟ این مسائلی که در زندگی من هست الان و فعال هم هست و حواس من را پرت کرده و ناراحتم و استرس می‌کشم، این‌ها را چه کسی ساخته؟ من ساخته‌ام؟ بله، من ساخته‌ام، منتها من ذهنی من ساخته.

آیا ادعا ندارم که من معنوی هستم؟ ادعا ندارم که من می‌توانم چندین نفر را راهنمایی کنم، معلمشان بشوم، به من بگویند استاد؟ آیا از دهان یک چنین شخصی دشمن می‌آید بیرون؟ موانع را ذکر می‌کند که به خاطر این موانع نمی‌شود زندگی کرد؟ پس این شخص همان عجزه‌ایست در واقع که لباس پیکار پوشیده. یعنی ظاهرش را این‌طوری کرده، ظاهرش این‌طوری نشان می‌دهد. یک من ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** خوش‌ظاهر و رستم‌وار در ذهن مردم ایجاد می‌کند. ولی خودش در درون می‌داند که پوسیده است. ما دچار این اشکال ان‌شاءالله که نشویم، بلکه ما حقیقتاً فضا را باز کنیم و صبر کنیم و شکر کنیم و لحظه‌به‌لحظه این حالت **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** را در خودمان حس کنیم که من دارم همانندگی‌ام را شناسایی می‌کنم. من تقلید نمی‌کنم. من توجیه نمی‌کنم که دیگران این‌طوری هستند من هم می‌خواهم باشم. من دارم روی خودم کار می‌کنم. من حتی اینقدر توانایی دارم که روی دیگران تمرکز نکنم و همانندگی‌هایم را می‌شناسم، این‌ها را می‌خواهم بیندازم، در راهش درد هوشیارانه می‌کشم. درد هوشیارانه و آمدن به اصطلاح قضا که همانندگی را به ما نشان می‌دهد، وقتی



که ما می‌بینیم یک همچین همانندگی داریم نه تعجب می‌کنیم، نه می‌ترسیم، نه ادعا می‌کنیم، نه انکار می‌کنیم، نه تکذیب می‌کنیم، می‌گوییم: دارم بله، دارم.

پس از مدتی تمرین انسان فکر می‌کند واقعاً رسیده است. یک‌دفعه می‌بیند که یک اتفاقی افتاد اینقدر خشمگین شد و ناراحت شد. خوب این‌ها نشان می‌دهد که ما باید متواضع بشویم، هنوز روی خودمان کار کنیم. نباید لباس رزم بپوشیم درحالی‌که هنوز رستم نشده‌ایم، هنوز باید کار کنیم. این‌ها همه نشان کار است، کار است، کار است، کار است و کار روی خود است و تعهد به کار روی خود است، فضاگشایی، فضاگشایی، فضاگشایی، و در هیچ مرحله‌ای، امروز هم داشتیم، گفت: من غلام کسی هستم که در این کاروانسراها نمی‌ایستد، می‌رود، می‌رود، می‌رود تا به بینهایت خدا زنده بشود.

از گَر و فَرِّ او، همه دانند کاو زَنَسْت ما چون غَلَط کنیم، که در نورِ احمدیم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌گوید از جلال شکوه ساختگی آن عجوژه جنگجو، درست است که لباس رزم پوشیده است، از ادا اصولی که درمی‌آورد، ادا اصول ما موقع درد هوشیارانه کشیدن، وقتی ما خشمگین می‌شویم به‌جای این‌که فضا را باز کنیم بگوییم در ما خشم وجود دارد، همانندگی وجود دارد؛ فوراً یکی را ملامت می‌کنیم. این ملامت من نشان می‌دهد که من رستم نیستم. گَر و فَرِّ من یعنی جلال و شکوه من ساختگی است، ظاهری است. از فضای گشوده و زنده شدن به خدا نیست، یک شکلی از این من‌ذهنی است. یادتان باشد قبلاً گفت اگر عقل ما یکی از شکل‌های گنده‌پیر را با شکل این بُت، این حضور، یکی بگیرد، تشخیص ندهد، کافرِ عشق است.

ما می‌توانیم به رفتارهای خودمان موقعی که چالش‌ها می‌آیند نگاه کنیم. واقعاً، وجداناً، بگوییم که ما داریم زنده می‌شویم؟ و یا عامل «چه‌جوری به نظر می‌آیم در چشم مردم» در ما هنوز دارد کار می‌کند؟ می‌خواهم خوب جلوه کنم حتی اگر به من بگویند که تو آن‌طوری نیستی، باید ثابت کنم به دروغ هم شده، این‌طوری هستم؛ این‌که رستمی نیست که می‌گوید ما اشتباه نمی‌کنیم، ما چون غلط کنیم، ما اشتباه نمی‌کنیم، برای این‌که در نور احمدی هستیم، در نور مصطفی یا نور برگزیده هستیم. نور برگزیده که نور حضرت رسول هم هست همین نور خدایی فضای گشوده شده است نور احمدی. یعنی همین نوری که ایشان به آن زنده شده‌اند، با آن می‌دیدند. یک نور عدم هست، یک نور نظر هست. می‌گوید ما فضا را باز می‌کنیم با آن نور می‌بینیم. این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه، در افسانه من‌ذهنی با هوشیاری جسمی می‌بینیم. اگر شما



مرکز را عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کرده‌اید و فضا را مرتب باز می‌کنید و در نور احمدی هستید، اشتباه نخواهید کرد. اگر در این نور [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باشید، حتماً اشتباه خواهید کرد. خلاصه نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم، بخاطر تأیید مردم بگوییم من‌ذهنی نداریم و وقتان را تلف کنیم، انرژی‌مان را تلف کنیم تا ببینیم که در چشم مردم چه‌جوری جلوه می‌کنیم. آن ادا اصول‌ها را باید کنار بگذاریم، مولانا می‌گوید البته، بله.

مومن مُمَيِّز است، چُنین گفت مُصْطَفی

اکنون دَهان ببند، که بی‌گفت مُرشدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

این مُرشد را مُرشد هم می‌توانیم بخوانیم. مُرشد یعنی ارشاد یافته، مُرشد یعنی ارشاد کننده. هردو موقعی است که ما ذهن را خاموش می‌کنیم. می‌گوید ممیز تمیز دهنده است، یعنی تمیز می‌دهد، شناسایی می‌کند. کی من‌ذهنی است، کی حضور است. گفته است هر کسی که از جنس فضای گشوده‌شده است، این مومن است و این ممیز است، تمیز دهنده است. می‌گوید حضرت رسول این‌طوری گفته است، این حدیث است الآن نشان می‌دهم: اکنون دهان ببند، یعنی ساکت باش، ذهن را خاموش کن که وقتی ذهن خاموش می‌شود ما ارشاد می‌شویم. این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] مؤمن نیست. هر کسی که باورپرست است، دردپرست است، مقامپرست است، هم‌هویت‌شدگی‌پرست است، در این صورت ممیز نیست. اما هر کسی که از طریق عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دارد می‌بیند، ممیز است، مصطفی می‌گوید این‌طوری گفته است. ما الآن با فضاگشایی، وقتی فضاگشایی را باز می‌کنی، ذهن خاموش می‌شود و ما بدون گفت‌وگو، وقتی ذهن خاموش است، ارشاد پیدا می‌کنیم.

این خیلی جالب است که ما این مصرع دوم را که می‌گوید: «بی‌گفت مُرشدیم» یعنی ارشاد ما موقعی است که ذهن ما خاموش باشد. تا زمانی که ذهن ما کار می‌کند، من‌ذهنی کار می‌کند و امکان ارشاد ما وجود ندارد. به عبارتی دیگر شما این ابیات را می‌خوانید، البته این ابیات را تکرار می‌کنید و مرتب تأمل می‌کنید و نگاه می‌کنید بدون فکر، می‌بینید که اثر این ابیات در شما چه‌چیز است؟ فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌بینید چه‌چیز می‌بینید؟ وقتی با فضای گشوده شده، ذهنتان را می‌بینید، می‌بینید آنجا چه خبر است، چرا شما آن هیجانات را تجربه می‌کنید؟ چرا آنجا شما از طریق همانندگی‌ها می‌بینید؟ این‌ها را با فضای گشوده شده می‌توانید ببینید. همین که فضا را باز می‌کنید می‌بینید که ذهن خاموش می‌شود، شما آن موقع هم مُرشد می‌توانید باشید هم مُرشد. بله این همان حدیث است:



«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطُرٌّ حَذِرٌ»

«مومن زیرک، هوشیار و محتاط است.»

(حدیث)

این «حَذِرٌ» می‌تواند به این معنی باشد که می‌توانیم پرهیزکار معنی کنیم ولیکن در اینجا یعنی محتاط است و پرهیز می‌کند از همانندگی. پس مومن تمیز دهنده است و دائماً هوشیاری حضور دارد. پس تا ما فضا را باز نکنیم، این سه‌تا حالت پیش نمی‌آید. این محتاط بودن یعنی پرهیز از همانندگی‌های جدید، هوشیار بودن یعنی هوش حضور همیشه در شما هست با دید عدم می‌بینید. زیرک یعنی بلافاصله تمیز می‌دهید که این من‌ذهنی است یا حضور است. اگر من‌ذهنی است فضا را باز می‌کنید، از طریق قرین اثر نمی‌پذیرید. پس نمی‌شود ما من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را نگه داریم و کَیْس و مُمَیْز باشیم و بی‌تی هم هست:

مُؤْمِنٍ كَيْسٍ مُمَیْزٍ كُو كَه تَا

بَا ز دَا نَد حَیْزَ كَا ن رَا ا ز فَتَى؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸)

فَتَى یعنی جوانمرد، کَیْس یعنی همین تشخیص دهنده، زیرک، مُمَیْز: تمیز دهنده. آن چه کسی است که فضا را باز می‌کند و با زیرکی و تشخیص‌دهندگی آن فضا، تشخیص می‌دهد که چه کسی حیز است یعنی از جنس من‌ذهنی است، چه کسی از جنس زندگی یعنی فَتَى است جوانمرد است. بلکه مسلماً این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌تواند. این شخص [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌تواند، این مؤمن کَیْس مُمَیْز است. پس می‌بینید که این فضاگشایی و عمل، عمل برحسب فضای گشوده شده و با مرکز عدم مهم‌ترین تمرین معنوی ماست.

بَشْنُو ز شَمْس مَفْخَرِ تَبْرِیْزِ بَا قِیْشِ

زِیْرَا تَمَامِ قِصَّه اَزَانِ شَاهِ نَسْتَدِیْمِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

می‌گوید که بقیه این غزل را شما باید از درون بشنوید. این‌ها حرف بود زبیم این‌ها را به‌صورت ذهن یاد نگیرید. تمام قصه وقتی فضا را باز کردی به او تبدیل شدی به تو گفته خواهد شد. تمام قصه این است که غرض را از زندگی بگیری، در دید او همه غرض و داستان وجود دارد. بشنو ز شمس مفر تبریز باقیش، یعنی فضا را باز کن به او تبدیل بشو بقیه‌اش را خدا



به گوش تو بگوید. برای این که ما الآن از او داشتیم می‌گرفتیم. در این جا شمس مفخر تبریز در واقع زنده شدن ما به زندگی است. این هشیاری این سکون که در انسان موقع زنده شدن به بی‌نهایت خدا به وجود می‌آید این نماد انسانیت است. و اسمش شمس تبریزی است برای این که مفخر کائنات است. مفخر یعنی چیزی که آدم به خاطرش افتخار می‌کند. یعنی تمام افتخار ما، همین زنده شدن به بی‌نهایت خداست. و آن موقع است که همه قصه را می‌گیریم. هنوز این ها را با ذهن خواندیم ما، یعنی اگر با ذهن می‌فهمید تمام قصه را نگرفتید. فقط به معنی کردن ابیات بسنده نکنید.

این ابیات برای این بود که شما همانیدگی‌ها را بشناسید بیندازید و به بی‌نهایت او زنده بشوید. آن موقع همه غرض را، همه قصه را زندگی به گوش شما از درون خواهد گفت. شما باید از درون بقیه قصه را از او بگیرید نه که این ها را با گوش‌تان شنیدید. البته این ابیات به این صورت روی ما اثر می‌گذارد. ولی شما به این اثر مختصر نباید بسنده کنید. باید تمرین کنید تمرین کنید تمرین کنید فضا باز کنید تا تماماً به او تبدیل بشوید. پس از این یک قصه‌ای خواهیم خواند البته این تصاویر را هم نشان بدهم. می‌گوید در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باقی نماند که فقط ذهناً این ابیات را می‌شنوی.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

بشنو ز شمس مفخر تبریز باقیش

زیرا تمام قصه از آن شاه نستدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

بزرگان این به اصطلاح خرد را این جور حرف زدن را از آنور می‌آورند به ما می‌گویند. می‌گویند این ها را فقط به صورت ادبی معنی نکنید و انباشته نکنید در ذهن‌تان، انباشتگی ذهنی به وجود نیاید با آن ها هم هويت نشوید. بلکه از این ها استفاده کنید به عنوان ابزار و فضا را باز کنید بگذارید در مرکزتان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خدا با شما صحبت بکند. در قسمت بعدی قصه‌ای را شروع خواهیم کرد که از دفتر اول هست، ولی در دفتر پنجم این ابیات را خواندیم.

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند

در حجاب از نور عرشی می‌زیند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹)

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک

بسته‌اند این جا به چاه سهمناک

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)



و می‌خواهد بگوید که عقل انسان، به‌طور کلی عقل که به‌ترینش در انسان است و هشیاری، دل، که به‌ترینش در انسان است اگر ما به آن زنده بشویم این عرشی است یعنی این جهانی نیست. ولی وقتی همانیده می‌شویم در حجاب از نور عرشی، نور آسمانی نور خدایی زیست می‌کنند. وقتی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم در حجاب هستیم. ما به آن عقل و دل خدایی‌مان دسترسی نداریم. می‌خواهد بگوید که عقل و دل این‌ها برکات خدایی هستند. این عقل، عقل همانیدگی‌ها نیست. و این دلی هم که ما داریم دل همانیدگی‌ها، دل واقعی ما نیست. و مثال می‌زند می‌گوید هاروت و ماروت نماد همان عقل و دل‌اند منتها آمدند به این جهان و پاکی‌شان را از دست دادند. و برای این‌که از خدا جدا شدند.

این هاروت و ماروت دو تا فرشته بودند آمدند روی زمین سامان بخشی کنند. و خدا به آن‌ها گفت که به زبان ساده که من به زبان خودمانی بگویم ارتباطتان را با من قطع نکنید. ولی آن‌ها خیلی به خودشان به اصطلاح مطمئن بودند گفتند نه، ما بلدیم و می‌رویم زمین سامان ایجاد می‌کنیم نظم ایجاد می‌کنیم و برمی‌گردیم. در نتیجه این‌جا آمدند نه تنها سامان ایجاد نکردند بلکه خودشان در چاه بابل آویزان شدند. و این حالت هاروت و ماروت حالت ما را نشان می‌دهد که در ما عقل و هشیاری بسته شده، آویزان شده در چاه همانیدگی‌ها در انسان‌ها. این دو بیت حالت ما را نشان می‌دهد و همین‌طور از دفتر اول می‌خواهیم چند بیت از این قسمت بخوانیم. می‌گوید:

چون گناه و فسقِ خلقانِ جهان

می‌شد از شُباکه بر هر دو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۴)

یعنی این دو فرشته آمدند زمین، آمدند همانیده شدند. شُباکه یعنی سوراخ حصیر، یک سوراخ‌هایی که از پشت آن‌ها می‌بینید منظورش همین سوراخ همانیدگی‌هاست. دو تا فرشته بودند با نور خدا می‌دیدند درست می‌دیدند، به محض این‌که آمدند زمین همانیده شدند. شُباکه یعنی یک چیزی که مثل سوراخ‌های حصیر سوراخ دارد و این نماد همانیدگی‌های ماست. وقتی این دو تا فرشته آمدند دیدند آدم‌ها دارند گناه می‌کنند فسق می‌کنند. شروع کردند به عصبانی شدن، گفتند این چه وضعی است چرا این کارها را می‌کنید؟ در نتیجه عیب را دیدند فضاگشایی را ندیدند. خدا گفته بود که شما پاکی‌تان را از من می‌گیرید. شما بیایید ارتباطتان را با من قطع نکنید همیشه وصل باشید به من زنده باشید. که البته فضا باز کنید بگذارید نیروی من برود. این‌ها گفتند نه ما خودمان نیرو داریم احتیاجی به شما نداریم. می‌رویم در زمین به آدم‌ها کمک می‌کنیم نظم می‌دهیم بعد



برمی‌گردیم. وقتی آمدند هم‌هویت شدند و از پشت این شباکه داشتند نگاه می‌کردند هم‌هویت شدند هرچی خواستند بالا بروند دیدند نمی‌توانند دیگر، و همان بلا سر ما هم آمده است.

چون گناه و فسق خلقان جهان

می‌شد از شباکه بر هر دو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۴)

یعنی پس از همانیدگی وقتی ما بدی‌های مردم را می‌بینیم که این شکل‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هم هست که به شما نشان بدهم یعنی این‌طوری شدند گفته بود این‌طوری [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باشید ارتباطتان را با من قطع نکنید.

دست خاییدن گرفتندی ز خشم

لیک، عیب خود ندیدندی به چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۵)

شروع کردند به دست‌شان را گزیدن از خشم، چرا شما این‌کارها را می‌کنید؟ اما متوجه نشدند که آن‌ها چون از طریق همانیدگی می‌بینند آن‌طوری می‌بینند. مولانا می‌خواهد بگوید که همین بلا سر ما هم آمده است. ما از طریق همانیدگی‌های خودمان می‌بینیم. تقریباً هر کاری که مردم می‌کنند گناه و فسق و فجور و عیب و ایراد است. نگاه کنید که ما چقدر عیب و ایراد در مردم می‌بینیم. خُسنی هم می‌بینیم؟ نه نمی‌بینیم. در صورتی‌که اگر فضا را باز می‌کردیم این دو فرشته اگر ارتباطشان را قطع نمی‌کردند این بلا سرشان نمی‌آمد و الآن مولانا دارد می‌گوید که:

خویش در آینه دید آن زشت مرد

رو بگردانید از آن و خشم کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۶)

می‌گوید یک آدم زشتی خودش را در آینه دید، این آدم زشت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] من ذهنی، یعنی انعکاس مرکزش را در بیرون می‌بیند. «زشت مرد» یعنی همین من ذهنی، انعکاس مرکزش را به روی دیگران می‌چسباند. وقتی عیب دیگران را می‌بینیم یعنی ما خودمان آن عیب را داریم، وقتی فضا را باز می‌کنیم آن عیب را نداریم می‌توانیم فضاگشایی کنیم.

قبول این موضوع سخت است برای ما، اما حقیقتاً این‌طوری است، با من‌ذهنی این‌طوری دیده نمی‌شود، با من‌ذهنی می‌گوییم که دیگران عیب دارند.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

خویش در آینه دید آن زشت مرد

رو بگردانید از آن و خشم کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۶)

من‌ذهنی، زشتی خودش را، عیب و ایراد خودش را در مردم می‌بیند و خشمگین می‌شود. اگر فضا را باز می‌کرد عیب خودش را می‌دید. اگر فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کنیم می‌بینیم که آن چیزی که، آن حرصی که در دیگری می‌بینیم، آن در ما هم هست، و اتفاقاً این راه زندگی است برای نشان دادن یک همانندگی در ما.

خویش‌بین، چون از کسی جرمی بدید

آتشی در وی، ز دوزخ شد پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۷)

کسی که خودبین است، یعنی من‌ذهنی دارد، خودش را می‌بیند، بر حسب همانندگی‌هایش می‌بیند، همه دنیا را آن‌طوری می‌بیند، باید آن‌طوری باشد، درستش این است، «خویش‌بین، چون از کسی جرمی بدید»، گناهی بدید، در این‌صورت یک آتشی از دوزخ، از جهنم در وی پدید می‌آید. می‌بینید که این افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، همان جهنم است. اگر کسی با این افسانه زندگی می‌کند، یعنی همانندگی‌ها در مرکزش است، قضاوت و مقاومت می‌کند، در زمان مجازی است، از طریق آن همانندگی‌ها می‌بیند، عقل، و حس امنیت، و هدایت، و قدرتش را از این همانندگی‌ها می‌بیند، مرتب مانع‌سازی می‌کند، مسئله‌سازی می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند، در یک افسانه هپروتی زندگی می‌کند، این شخص وقتی از کسی بدی می‌بیند، جرم می‌بیند، اولاً که انعکاس مرکز خودش است. اما در مرکزش یک درد شدیدی به‌وجود می‌آید.

«آتشی در وی، ز دوزخ شد پدید»، همین دوزخ [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را دارد با خودش حمل می‌کند. یکی از دردها بالا می‌آید، بله! این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خویش‌بین نیست. مرتب این شکل‌ها را نشان می‌دهم که شما مسئله‌سازی‌تان را، خویش‌بینی‌تان را اگر دارید ببینید، و فوراً بیابید به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. صبر بکنید و پذیرش داشته باشید به این حرف مولانا. اگر در این لحظه شما خشمگین هستید، می‌گویید این خشم



را من به‌خاطر انعکاس همان خاصیتِ خودم روی دیگران ایجاد کرده‌ام. این خاصیت، در من است، این خاصیت در من است، من فضا را باز کنم این جرم را این عیب را در خودم ببینم و از دیگران انتقاد نکنم. عیب دیگران را نبینم. بلکه آن عیب را در خودم ببینم.

***** پایان بخش سوم *****

مختصر



در بیت قبل از این خواندیم که «خویش‌بین» یعنی این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، بر حسب همانندگی‌اش مخصوصاً همانندگی با باورها و دردها خودش را بیان می‌کند و ایرادهایی در مردم می‌بیند و در واقع این ایرادها انعکاس ایرادهای خودش است که از همانندگی با باورها و دردها و چیزهای این‌جهانی می‌آید. وقتی خودش را می‌بیند و از طریق این همانندگی‌ها یک جُرمی می‌بیند، درواقع انعکاس جُرمش را می‌بیند درد بزرگی در او به‌وجود می‌آید و ناراحت می‌شود و فضا را باز نمی‌کند چون همانندگی دارد. و این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این را غیرت و حمیت دین می‌خواند.

حمیت دین خواند او آن کبر را

ننگرد در خویش، نفس کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۸)

بله می‌گوید که این شخص، این ایرادی را که در مردم می‌بیند و ایراد خودش است، این را غیرت دین تصور می‌کند و می‌خواند و البته بعضی از نسخه‌ها هست: «ننگرد در خویش، نفس گیر را». یعنی نفس بداندیش و کافر خودش را نمی‌بیند و «کبریا» هم بخوانیم، باز هم به همین معنی باید باشد. این است که همین‌طور که می‌بینید این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اصلاً نمی‌داند «دین» چه چیزی است. چون «دین» دیدار معشوق هست از طریق فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، «ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من»، پس بنابراین این‌که ما اشکال خودمان را منعکس کنیم به دیگران و آن را ببینیم و درد ایجاد کنیم، این را نمی‌توانیم بگوییم معنویت ما، بلکه باید بگوییم هم‌هویت‌شدگی و آثار آن، مشخص است معنا.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

حمیت دین را نشانی دیگرست

که از آن آتش، جهانی آخُرسُت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۹)

می‌گوید غیرت دین و «حمیت دین» این‌که ما به دین زنده بشویم و از آن محافظت کنیم، این نشان دیگری دارد. نشانش عشق است، نشانش تشعشع انرژی و خاصیت‌های وحدت‌بخش است، «که از آن آتش» که این آتش عشق است، و این آتش از یکی شدن ما با زندگی ساطع می‌شود، این نوری که از ما ساطع می‌شود، این برکتی که از ما ساطع می‌شود، جهان آبادان می‌شود. «جهانی آخُرسُت» یعنی جهان سبز می‌شود. پس یک چیزی را ما می‌فهمیم که الان اگر ما در افسانه



من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] زندگی می‌کنیم، پُر از ایراد هستیم. این‌که بر حسب این ایرادهایمان بیندیشیم و عمل کنیم و دیگران را قضاوت کنیم، ارزیابی کنیم، و در برابرشان مقاومت کنیم، و مسئله درست کنیم، اسم این را نمی‌توانیم «دین» بگذاریم. مگر فضا را باز کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و آتشِ عشق در ما زنده بشود و حسِ یکی‌بودن با زندگی بکنیم، عمقی داشته باشیم و این برکت است و ارتعاش آن است که در بیرون سامان و نظم و آبادانی ایجاد می‌کند. به نظرم پیغام مشخص است اشتباهات ما را نشان می‌دهد. چون اکثر ما انسان‌ها با باورها و دردها و بعضی عمل‌ها و بعضی عادات و بعضی سبک‌های زندگی همانیده هستیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، و بر حسب آن‌ها ما من‌ذهنی درست کرده‌ایم و در افسانه آن زندگی می‌کنیم. و در این باب که مولانا صحبت می‌کند من انتظار دارم شما به توانایی مسئله‌سازی من‌ذهنی‌تان همیشه توجه کنید. که این من‌ذهنی من چقدر مسئله می‌سازد؟ اگر مسئله می‌سازد، خواهش می‌کنم به خودتان توجه کنید.

امروز مولانا بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای به ما گفتند که اگر شما آستین بالا زدید و می‌گویید که من مرد میدان هستم؛ چه زن هستید چه مرد و لباس رزم پوشیدید، با مختصر کم‌شدن همانیدگی‌ها یک‌دفعه شروع نکنید به زاری کردن، ناله کردن، درست مثل این زنِ سالخورده‌ای که لباسِ رزم پوشیده و میدان رفته، یک‌دفعه دشمن با پهلوانان قوی ظاهر می‌شود. و این شخص نه آموزشِ رزم دیده، نه هم توان دفاع از خودش را دارد. گروفری که از خودش نشان می‌دهد همان گروفری است که ما آستین بالا می‌زنیم هر همانیدگی داشته باشیم ما شناسایی می‌کنیم، می‌اندازیم. ولی وقتی یک جایی می‌آید که باید یک‌خورده ما پول خرج کنیم به نفع خودمان یا دیگران می‌گوییم آن را هم دیگران خرج کنند ما استفاده ببریم. و رستمی ما در آن‌جا تبدیل می‌شود به ضعفِ کامل. مولانا می‌گوید که این‌طوری نباشیم. این‌طوری نیست که ما نشانه‌های من‌ذهنی را کامل نشان بدهیم و جهان را بی‌نظم کنیم، به اصطلاح حالا می‌گوییم بی‌خانمان، بی‌خانمانی و آسیب را در هر سطح را بوجود بیاوریم، با خشم‌مان و با کینه‌مان، بعد بگوییم که جهان را داریم آبادان می‌کنیم.

گفت‌حشان: گر شما روشن‌گرید

درسیه کاران مُغفل من‌گرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰)

به آن دو فرشته که از او جدا شده بودند گفت: اگر رفتید در زمین آبادانی کنید، نظم ایجاد کنید، سامان ایجاد کنید شما به گناهکاران که غفلت کرده‌اند نگاه نکنید. شما سیاه کار نبینید، غفلت‌زدگان را که فسق و فجور می‌کنند، شما آن‌ها را نبینید.



و اگر آن‌ها را ببینید در واقع همین را در خودتان ایجاد خواهید کرد. و اگر با این سیه‌کاران بجنگید به همان تبدیل خواهید شد. و البته آن‌ها گوش نکردند برای همین در چاه بابل آویزان هستند. این پیشنهاد «گفت حقشان»، یک نصیحت مهمی برای ما هم هست که ما ایراد نبینیم و با ایراد ستیزه نکنیم.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

گفت حقشان: گر شما روشن گرید

درسیه کاران مُغفل من‌گرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰)

اگر شما در کسی سیه‌کاری می‌بینید و می‌بینید که ایشان خیلی غافل هستند، به آن سیه‌کاری نگاه نکنید، بلکه فضا باز کنید، فضاگشایی ارتباطتان را با من برقرار می‌کند. و این من هستم که سامان می‌بخشم. بله بیت مهمی است.

شکر گوید ای سپاه و چاکران

رسته‌اید از شهوت و از چاکران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۱)

و می‌گوید که شکر بگوید یعنی این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه، اگر شما جزو سپاه من هستید، خدا دارد به آن دو فرشته می‌گوید و مولانا به ما می‌گوید که دارد به شما هم می‌گوید. شکر بگوید نه این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، که قضاوت و مقاومت دارد و شکر را نمی‌شناسد، بلکه با فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، صبر و شکر را در خودتان ایجاد کنید. این فضا پرهیز دارد به عمل واهمانش دست بزنید. و شکر کنید که از شهوت همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، چون این همانندگی‌ها شهوت دارد. و چاکران یعنی آلت تناسلی، یعنی جسته‌اید، رسته‌اید. منظور از شهوت و چاکران، همین همانش با تمام چیزهای آفل است که شهوت ایجاد می‌کند، منظور شهوت جنسی در این‌جا نیست، تمام شهوتها است. می‌گوید شکر کنید دارد به آن دو فرشته می‌گوید به ما هم می‌گوید ما هم می‌شنویم.

گر از آن معنی نهم من بر شما

مر شما را بیش نپذیرد سما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۲)



می‌گوید: آن چیزی که به آن‌ها دادم، یعنی به انسان‌ها دادم، که آن‌ها به معانی مجهز هستند که می‌توانند هم‌هویت بشوند، اگر این هم‌هویت‌شدگی را در آن‌ها شما می‌دانستید و همین‌طور، بلکه چیزهایی است که در انسان هست در فرشته نیست. «گر از آن معنی نهم من بر شما»، شما را دیگر آسمان نخواهد پذیرفت، به عبارت دیگر دارد می‌گوید که هر کسی که فرشته‌خوست، این است را می‌خواهد نگه‌دارد نباید به فسق و سیه‌کاری انسان‌ها نگاه کند بلکه باید فضا را باز کند. برای این‌که در پایین می‌گوید عصمت و پاکی همه شما از من است، شما باید از من پاکی را بگیرید و به جهان پخش کنید. حالا که قطع شدید و حس بی‌نیازی می‌کنید در این‌صورت این آسمان باز خواهد شد.

آسمان شما را نخواهد پذیرفت یعنی طبق همان صحبت‌هایی که در غزل کردیم گفت غیرت نمی‌گذارد شما پیشش بروید. فضا گشوده نمی‌شود. برای این‌که ما پیش خدا برویم، این فضا باید گشوده بشود. اگر ستیزه کنیم منقبض بشویم، همان‌بده بشویم و از طرف دیگر از این شکر و صبر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، خبری نباشد، این آسمان باز نمی‌شود که ما را در خودش جا بدهد. پس این فرشتگان دارند همان‌بده [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌شوند، ایراد می‌گیرند، می‌گویند انسان‌ها همان‌بده شده‌اند، شما برای این‌که به آن‌ها کمک کنید باید از جنس من بشوید نه از جنس همان‌بده‌گی.

عصمتی که مر شما را در تن است

آن زعکس عصمت و حفظ من است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۲)

می‌گوید: این پاکی که ای فرشتگان، شما دارید این انعکاس پاکی من است. و این‌که شما می‌توانید سلامت باقی بمانید به فرشتگی ادامه بدهید، به کار در روی زمین ادامه بدهید باید اجازه بدهید من شما را حفظ کنم. هر دوی این‌ها در مورد ما هم صادق است. بنابراین پاکی ما مربوط به جهان بیرون و همان‌بده‌گی‌ها نیست. عصمتی که به این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، می‌تواند بیاید و پاکش کند از طرف زندگی باید بیاید. برای همین می‌گوید که این انعکاس پاکی من است و نیروی نگهداری و حفاظت من است، این‌ها را از زبان خدا می‌گوید و این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] عکس پاکی و قدرت حفاظت موقعی که ما مرکزمان عدم است برای ما میسر است. این‌که خدا به فرشته‌ها چه می‌گوید آن شاید به درد ما نخورد، همه این‌ها در مورد ما صادق است. ولی ما پاکی را از خدا نمی‌خواهیم، اگر از خدا می‌خواستیم، فضا را باز می‌کردیم و از جنس او می‌شدیم، ما مرتب منقبض می‌شویم برای همین گفتیم که هرکسی منقبض بشود از جنس شیطان [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است، هر کسی منبسط بشود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از جنس خدا



است. در این لحظه ما قدرت تصمیم‌گیری و تشخیص و انتخاب داریم. گفت مؤمن کسی است که این مُمیزی را و این کتبی را دارد. حالا ببینیم که ما فضا را باز می‌کنیم و این هوش را و این تشخیص را داریم یا نه؟ که پاکی ما و این‌که ما بتوانیم خودمان را به‌صورت عدم حفظ کنیم و آلوده نشویم، این در اثر اتصال با خدا است. اگر قطع بشود این دوتا از بین می‌رود. این دوتا از بین برود، ما دیگر هیچ‌چیز نداریم، یعنی من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هستیم دیگر.

من‌ذهنی پر از درد، نه عصمت خدا را دارد، نه خدا از او نگهداری می‌کند. البته کلاً خدا از ما نگهداری می‌کند ولی آن نگهداری که به‌اصطلاح هوشیارانه تمام زندگی ما را و چهار بُعد ما را اداره کند، آن نه؛ ما به تخریب مشغول هستیم. نمی‌شود را به تخریب مشغول باشیم، از طرف دیگر خدا به ما کمک کند، مرتب او بسازد، ما مرتب تخریب کنیم. ما در حال تخریب هستیم، چرا؟ حفظ او با ما نیست. دارد تأکید می‌کند:

آن ز من ببینید، نه از خود، هین و هین

تا نچربد بر شما دیو لعین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۴)

می‌گوید که این پاکی و عصمت و نیروی نگهدارندگی را از من ببینید، آگاه باشید، آگاه باشید، تا دیو لعین به شما مسلط نشود. البته دیو لعین به ما در من‌ذهنی سال‌ها است که مسلط شده است. چرا؟ ما عصمت، پاکی و نیروی نگهدارندگی خدا را فراموش کردیم، به او رو نمی‌آوریم، اگر می‌آوردیم این همانندگی‌ها را [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌پرستیدیم. ما این عصمت و نگهداری را از این همانندگی‌ها می‌خواهیم. نگاه کنید از پولمان می‌خواهیم، از آدم‌ها می‌خواهیم، ما متکی به کمک‌های انسانی هستیم، به هر صورت متکی به این همانندگی‌ها و دنیا هستیم. این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در ما نیست. پس اگر قرار باشد از او ببینیم که مولانا می‌گوید: هین و هین، یعنی مواظب باشید، آگاه باشید، حتماً از من بگیرید، از خود نبینید. باید فضاگشایی کنیم، از جنس او بشویم. از من ببینید یعنی از جنس من بشوید در این لحظه و از طریق عدم ببینید، بلکه کاملاً مشخص است.

آنچنان که کاتبِ وحی رسول

دید حکمت در خود و نورِ اصول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۵)



همان‌طور که کاتبِ وحی حضرت رسول از طریق قرین، نور حضرت رسول به کاتب می‌افتاد. و ایشان فکر می‌کرد که به ایشان هم وحی می‌شود و ایشان هم می‌تواند این کارها را بکند، این وحی را بیاورد. درحالی‌که کاتبِ وحی رسول من‌ذهنی داشت، بله نمی‌توانست وحی بیاورد. وحی را حضرت رسول می‌آورد، ایشان فقط می‌نوشتند. پس بنابراین به دلش افتاد، به مرکزش افتاد که من هم می‌توانم. و حضرت رسول فهمیدند و در نتیجه ایشان را دیگر از آن کار باز داشتند. این کار مهم است، یعنی این‌که انسان در آن خبری که از فضای گشوده شده می‌آید در ما، با من‌ذهنی‌اش دخالت نکند، کم و زیادش نکند، درستش نکند. آنجا چه اتفاقی می‌خواست بیفتد پیش حضرت رسول و کاتب وحی؟ او چه چیزی می‌گفته است؟

کاتب می‌گفته است که: «شما بفرمایید وحی را، من خودم درست می‌کنم» و صاحب وحی می‌گفت: «نه شما نمی‌فهمی، با من‌ذهنی‌ات نمی‌خواهد این را درست کنی.» ولی ایشان وقتی می‌گفت که: «به‌هرحال با هم شریک هستیم، من هم اینجا هستم، شما درست است که وحی را می‌آورید، ما هم اینجا درستش می‌کنیم دیگر، چه اشکالی دارد؟! کم و زیادش می‌کنیم، اگر «واو»ش کم است، نمی‌دانم شاید آن کلمه اصلاً مناسب نیست آنجا.» رسول فرمودند: «نه.» توجه می‌کنید؟ یعنی فضا را باید باز کنیم، آنی که از آنجا می‌آید، اگر هم به میل من‌ذهنیمان نیست، همان را بنویسیم. برای همین است که گفت کَر و فَرِ جنگجو را باید داشته باشی.

یک جایی هست وحی ما، دل ما می‌گوید: «باید راستش را بگویی.» خوب وقتی راستش را می‌گوییم می‌بینیم به ایشان برمی‌خورد. به ایشان برمی‌خورد، فلان‌جا کار من را درست نمی‌کند، کار من را خراب می‌کند. اگر کار من خراب بشود، اینقدر ضرر مادی به من می‌خورد، ممکن است مقام را از دست بدهم. خوب چه کار کنیم؟ اینجا بهتر است که همین راستی را یک‌دوره خَم کنیم، حالا این‌که دروغ نیست، یک‌دوره خم کردن راستی است. نه، نه، می‌گوید نمی‌توانیم.

آنچنان که کاتبِ وحی رسول دید حکمت در خود و نورِ اصول (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۵)

من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌خواهد وحی را به میل این همانیگی‌ها و حفظ آن‌ها درست کند با شعار «هرچه بیشتر بهتر»، برای همین گفتیم که انسانی که همانیگی در مرکزش دارد و برحسب آن‌ها [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فکر می‌کند و عمل می‌کند، ارزش خودش را نمی‌داند. ارزش او به این است که راست باشد ولی راستی را نمی‌تواند ادامه بدهد، برای این‌که اگر ادامه بدهد در این‌صورت این همانیگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به خطر می‌افتند.



حالا می‌خواهد راست باشد و همانندگی‌ها به خطر بیفتند برمی‌گردیم دوباره به آن بیت که گفت یک کسی لباس رزم پوشیده است، آستین بالا زده است، ولی با مهمترین حمله و چالش، یکدفعه عقب می‌کشد و اصول را زیر پا می‌گذارد. بله و همان‌طور که کاتبِ وحی رسول می‌خواست وحی را درست کند، بعد آن‌موقع با من‌ذهنی‌اش وحیی که از طرف زندگی به دلش آمده است با فضای گشوده شده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، یکدفعه فضا را می‌بندد برحسب یکی همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دروغ می‌گوید، ناراستی می‌کند، خَم می‌کند، توجیه می‌کند که این‌طوری که نکنم که نمی‌شود، این صلاح ما نیست، صلاح این‌طوری است و از این حرف‌ها می‌زند و ارزش خودش را که ارزش خداگونه‌اش است را له می‌کند. بله، داریم راجع به این صحبت‌ها می‌کنیم، یعنی مولانا دارد می‌کند.

خویش را هم لَحْنِ مُرْغَانِ خِدا می‌شمرد، آن بُدِ صَفِیْرِی چوَن صِدا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۶)

می‌گوید آن کاتبِ وحی رسول، مثال است، ما هم به‌عنوان من‌ذهنی باید کاتبِ وحی باشیم، چون من‌ذهنی مقاومت کننده و قضاوت کننده داریم، تغییرش می‌دهیم که یک‌جوری به این جهان بخورد، به دوستانمان بخورد، یک‌موقع کسی بدش نیاید وحی را عوض می‌کنیم با من‌ذهنیمان. می‌گوید آن کاتبِ وحی حضرت رسول خودش را هم‌آواز مرغان خدا می‌دید. یکی کسی به او وحی می‌شود، چه در سطح حضرت رسول، چه در سطح مولانا، چه در سطح ما انسان‌های معمولی، بالاخره وقتی فضا را باز می‌کنیم، به اندازه فضای گشوده شده به ما وحی می‌شود.

می‌گوید به زنبور عسل وحی می‌شود، ما که کمتر از زنبور عسل نیستیم. همه انسان‌ها این قوه را دارند که فضا را باز کنند، با زندگی در تماس باشند و در مورد این قسمت هم، زندگی، خداوند به آن دوتا فرشته گفته بود که فضا را باز کنند و با او در تماس باشند. و آن‌ها گفته بودند: «ما احتیاجی به شما نداریم.» درست عین ما انسان‌ها. پس بنابراین می‌گوید یک کسی که وحی را تغییر می‌دهد، یا برحسب من‌ذهنی دارد ادای مرغان خدا را درمی‌آورد، مرغان خدا کسانی هستند که برای خدا می‌خوانند یعنی وحی دریافت می‌کنند. فضا را باز می‌کنند، هم‌لَحْنِ مُرْغَانِ خِدا می‌دانست در حالتی که این صدا بود. صدا انعکاسِ صِدا است یا نِدا است؛ یعنی از من‌ذهنی صادر شده بود و این صَفِیْرِی بود برای گول زدن مردم. صَفِیْرِ، درست است که آواز است، ولی صیاد مثلاً یک‌دانه مرغ پلاستیکی می‌گذارد آن‌جا و دام می‌گسترده و شروع می‌کند به سوت زدن و ادای مثلاً مرغ ماده را در می‌آورد. مرغ نر که از بالا رد می‌شود فکر می‌کند یک مرغ ماده این‌جا هست و نیاز به عشق او دارد،



می‌آید و می‌رود در دام. بالاخره دام را می‌بندد و مرغ را می‌گیرد. می‌گوید: این صید آدم‌های معمولی به وسیلهٔ انسان‌ها صورت می‌گیرد از طریق ادای مرغان خدا را درآوردن. به نظر می‌آید که آن‌ها مثل مرغ خدا می‌خوانند، در حالتی که آن‌ها فقط ادای مرغ را درمی‌آورند. این‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** یعنی دارد توضیح می‌دهد که چه‌جور ممکن است آدم همانندگی داشته باشد و صدای مرغ دریاورد. و الان می‌گوید: کسی که واقعاً مرغ خدا **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** است در این صورت به او باید زنده شده باشد و آن حال‌وهوا را داشته باشد.

لَحْنِ مَرغانِ را اِگر وَاِصِفِ شوی

بر مرادِ مرغ، کی واقف شوی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۷)

می‌گوید: اگر آوازِ مرغان را درمی‌آوری، در این صورت با مرغ نیستی که ببینی که مرغ با گل چه رازونیزی دارد. انسانی که به خدا زنده هست، چه حال‌وهوا و رازونیزی با خدا دارد. آن را نمی‌توانی واقف شوی. پس کسی که من‌ذهنی دارد، به حال‌وهوا و دردهای من‌ذهنی مشغول است، این طوری نیست که فضا را در درون بی‌نهایت باز کرده و حال‌وهوای وحدت با خدا را دارد. این دو تا با هم فرق دارند. ما هم نمی‌خواهیم فقط آوازِ مرغان را در من‌ذهنی‌مان **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** دریاوریم. بلکه می‌خواهیم فضا را باز کنیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و با خدایمان رازونیز حقیقی بکنیم. واقعاً مرغ خدا باشیم.

گَر بیاموزی صَفیرِ بلبلی

تو چه دانی، کو چه دارد با گلی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۸)

می‌گوید: اگر آوازِ بلبل را تقلید کنی، می‌توانی مثلِ بلبل چه‌چه بزنی و حتی کنارِ گل هم بایستی آیا آن حال‌وهوایی که، آن رابطه‌ای که این بلبل با گل دارد، یعنی یک مرغ خدا با خدا دارد، تو هم واقعاً با این چه‌چه‌ات با آن گل داری؟ نه. پس بنابراین آوازِ مصنوعی این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** با آوازِ حقیقی کسی که فضای درون را بی‌نهایت باز کرده **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، به خدا زنده شده خیلی فرق دارد. ما این **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** را می‌خواهیم، نه قبلی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** را. درست است؟ ما می‌خواهیم با او به وحدت برسیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و می‌دانیم که اگر این کار را نکنیم، حال ما خوب نخواهد شد. ما نمی‌توانیم در ذهن **[شکل شماره ۹ (حقیقت وجودی انسان)]**

(افسانه من‌ذهنی)]] باقی بمانیم فقط ادای مرغان را دربیاییم. تا مخصوصاً مردم بیایند ما را تأیید کنند. این کار به ما فایده‌ای

نخواهد رساند.

وَر بدانی، باشد آن هم از گمان

چون ز لب‌جُنبان گمان‌های گران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۹)

می‌گوید: اگر بدانی هم آن از خیالات هم‌هویت شده خودت است. از گمان‌های خودت است، از فضای شک و گمان هست. یک چیز ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هست، یک حالت حقیقی نیست. وَر بدانی، باشد آن هم از گمان. گمان یعنی از من‌ذهنی، از ذهن، به‌وسیله فکر، در وسط فکر هستی. یک واسطه‌ای هست به‌نام فکر از طریق آن می‌فهمی. مانند فهمیدن گران از لب‌جُنبان آدم‌ها که این‌ها چه می‌گویند. نه فضا را باز کنی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به‌وسیله عدم با انسان‌های دیگر یا با خدا یکی شوی. یک عدم، یک نیروی وحدت‌بخش زندگی در تو و خدا حرف بزند. حقیقتاً با او به وحدت برسی. نه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌خواهی نگه داری و از روی گمان و فکر و ذهن حدس بزنی. و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، حدس زدن برحسب همانیدگی‌ها در هشیاری جسمی فرق دارد که ما زنده بشویم به زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و زندگی در ما کار کند و خودش را بیان کند.

«به عیادت رفتنِ گر برِ همسایه رنجور خویش.»

اما اجازه بدهید خیلی سریع یک داستان کوتاهی را برایتان بخوانم به‌دنبال این. و آن به عیادت رفتنِ گر برِ همسایه رنجور خودش است. یعنی یک شخص کری هست و در همسایگی‌اش جوانی مریض شده می‌خواهد به عبادتش برود ولی گوش‌هایش نمی‌شنود. حالا ببینیم مولانا از این داستان ساده و زیبا چه نتیجه‌ای می‌گیرد. نتیجه‌گیری‌اش این است که ما در من‌ذهنی مثل کر هستیم. و چیزی از مردم و کسانی که با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کنیم نمی‌شنویم. از طریق همانیدگی‌های خودمان می‌بینیم. و همانی که همانیدگی‌های ما و دید آن‌ها ایجاب می‌کند، به مردم منعکس می‌کنیم. و فکر می‌کنیم مثلاً صلاح ما برحسب همانیدگی‌هایمان صلاح مردم هم هست. ارتباط ما با بچه‌هایمان، با همسرمان، با مردم عقیم است. برای این‌که براساس کری خودمان و مریضی دیگران است.

در این‌جا یک جوانی مریض می‌شود. این جوان می‌تواند همین هشیاری خودمان باشد. و جوان مریض از طریق هم‌هویت‌شدگی در واقع در همه هست. چون همه جوان هستند. همه زندگی هستند. امروز گفت: زندگی همیشه جوان است. همیشه شاداب



است. این مریض شده است؛ یعنی همانیده شده است. از طرف دیگر در اثر همانیدن یک گر به وجود آمده است. پس ارتباط ما با خودمان عقیم است، بی اثر است. ارتباط ما با دیگران باز هم همین طور، چراکه گوش های ما کر است. بر حسب لب جنبان خودمان، یعنی زندگی مان داریم درک می کنیم. درست به لب های دیگران نگاه می کنیم، فکر می کنیم این ها چه می گویند درست نمی شنویم. برای این که درست بشنویم باید از جنس عدم بشویم. در ما گوش دادن حقیقی برای درک صحبت های دیگران و نیازهای دیگران وجود ندارد. ما نیازهای خودمان را به دیگران منعکس می کنیم. ما دید خودمان را به دیگران منعکس می کنیم. بنابراین حرف آن ها را نمی شنویم. اول باید خوب گوش کنیم، بشنویم. بعد مطمئن باشیم که آن ها هم به ما گوش بدهند و حرف ما را بفهمند. نتایج خیلی زیادی از این قصه می شود گرفت. دنباله غزل و صحبت های قبل است. می بینید که ابتدا گر بر اساس معیارهای سطحی و ظاهری من ذهنی برای عیادت می خواهد برود. نه این که واقعاً دلش می سوزد و بر اساس عدم و دوست داشتن و عشق ورزی به عیادت همسایه اش می رود.

آن گری را گفت افزون مایه ای

که: تو را رنجور شد همسایه ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۰)

کر من ذهنی است. همین [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] است. یک افزون مایه، منظورش یک شخص دانایی، که دانا می تواند زندگی باشد. ما این را می دانیم. یا یک بزرگی به ما می گوید تو من ذهنی داری، کری. ولی درست در همسایگی شما، چسبیده به تو یک جوانی هست که آن هم خودتی یا کسانی دیگر، مریض اند. تو چی کار می خواهی بکنی؟

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

آن گری را گفت افزون مایه ای

که: تو را رنجور شد همسایه ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۰)

بله این کر فضاگشایی ندارد که بتواند با گوش عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بشنود و با چشم عدم ببیند.

از طریق همانندگی ها می بیند. پس بنابراین

گفت با خود گر، که با گوش گران

من چه دریابم ز گفت آن جوان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۱)



و این درست است با گوشِ کر همانندگی، ما از گفتِ قسمتِ زندگی‌مان چه در می‌یابیم؟ یا بیماران دیگری که جوان هستند، چون همه جوان هستند دیگر به عنوان زندگی، چه در می‌یابیم؟ ما که گوش نمی‌دهیم، من که فقط بر حسب همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌بینم، غیر از آن چیزی نمی‌توانم ببینم و بشنوم و هرچیزی را که صلاح خودم می‌دانم برحسب همانندگی‌های اختصاصی خودم مال شما را هم همان می‌دانم، مثل تمام پدر و مادرهایی که صلاح بچه‌هایشان را بهتر می‌دانند. و هیچ موقع هم گوش نمی‌دهند که آن‌ها نیاز واقعی‌شان چه هست. چون برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کنند بهتر از بچه‌هایشان می‌فهمند صلاح‌شان چه هست. و این رابطه جور در نمی‌آید. الان خواهیم دید که گرچه که ظاهراً با معیارهای من‌ذهنی می‌خواهد برود عیادت آخر سر به دشمنی ختم می‌شود. پس بنابراین می‌بینید که این کر فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ندارد من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارد.

خاصه، رنجور و ضعیف آواز شد

لیک باید رفت آن‌جا، نیست بُد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۲)

مخصوصاً که الان مریض شده این جوان و صدایش خیلی کوتاه شده من چگونه بشنوم. حقیقتاً ما به عنوان من‌ذهنی صدای قسمت زندگی‌مان را چگونه بشنوم؟ نمی‌شنوم. نمی‌خواهیم هم بشنوم، قصدش را نداریم. می‌خواهیم صدای بیرون را بشنوم، حرف‌های خودمان را بشنوم، همانندگی‌ها را بشنوم، همین شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. این قسمت عدم ما [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خیلی ضعیف شده بسته شده، اما کر معیارهایی هم دارد. می‌گوید برای حفظ ظاهر باید بروم، چاره ندارم، نیست بُد یعنی چاره ندارم. حالا می‌رود به قیاس، می‌گوید چه کار کنم؟ می‌روم لبش را می‌خوانم خودم که نمی‌شنوم.

چون ببینم کان لبش، جُنبان شود

من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۳)

یعنی همین که ببینم لبش جُنبد، می‌فهمم چه می‌گوید از کجا می‌فهمم از روی بینش خودم، بر حسب همانندگی‌های خودم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این درست در می‌آید؟ نه. شاید او یک چیز دیگر می‌گوید. من قیاسی گیرم آن را هم ز خود یعنی از خودم برحسب همانندگی‌های خودم مقایسه می‌کنم که این باید چه باشد؟ می‌گوید الان در این موقعیت آدم چه



می‌گوید؟ چه خوب است بگوید؟ و این درست در نمی‌آید. نه فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کنم، فضاگشایی گوش آدم را تیز می‌کند بر حسب عدم نه بر حسب نیازهای خودم، آیا آن چیزی که من با آن همانیده‌ام و نیاز دارم شما هم همین را نیاز دارید؟ نه. پس من باید با یک فضای عدم و پذیرش گوش بدهم، که نیاز شما را و حرف شما را بفهمم. اگر شما هر چه می‌گوید من حرف خودم را بزنم بر حسب نیازهای خودم و همانیدگی‌های خودم، در این‌جا، ارتباطی وجود ندارد. برای همین است که ارتباط معمولاً والدین و بچه‌ها و زن و شوهرها با هم دیگر قطع است. برای این‌که یکی مریض است یکی کر است، بعد آن یکی کر است این یکی مریض است، این‌طوری است. و دارد یواش یواش حدس می‌زنند، پس می‌بینید هم قضاوتش هم مقاومتش به راه است.

چون بگویم چونی ای محنت‌گشم؟

او بخواهد گفت: نیکم یا خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۴)

من از او می‌پرسم چه جوری است؟ ای کسی که زیر این همه درد قرار گرفتی؟ او حتماً خواهد گفت که نیکم یا خوشم، یعنی حالم خوب است، هیچ نگرانی نیست، این را حدس می‌زند. این‌ها قضاوت بر حسب همانیدگی‌های خودش است. پس این‌طوری [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است، بر حسب فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نیست، بر حسب مقاومت و قضاوت و حدس و قیاس است، ببینید این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که قیاس دارد، مقایسه می‌کند با چه کسی مقایسه می‌کند، با انعکاسات و دید خودش. چه کسی را؟ احوالات دیگران را.

من بگویم: شکر، چه خوردی آبا؟

او بگوید: شربتی یا ماش‌با

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۵)

من وقتی که پرسیدم که حالت چطور است؟ او حتماً خواهد گفت خوبم دیگر، من می‌گویم شکر، پس گوش نخواهم داد. بعد می‌پرسم غذا چه خوردی؟ او مثلاً می‌گوید شربت یا یک آش، آش ماش. درست است؟ باز هم حس می‌زند برحسب قیاس [شکل

شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بعد:

من بگویم: صُخ، نوشت، کیست آن

از طبیبان پیش تو؟ گوید: فلان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۶)



من بگویم صحیح است، چقدر خوب هست و نوشت باد، نوش جانت، بعد از او می‌پرسم که طبیعت چه کسی است؟ پیش تو چه کسی می‌آید؟ او حتماً یک اسمی خواهد برد، درست است؟ باز هم با [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارم این صحبت‌ها را جور می‌کنم، این‌ها سؤال جواب‌های قیاسی است. اصلاً آن شخص این‌جا نیست من خودم این‌ها را دارم جور می‌کنم، ما هم این چیزها را با خودمان جور می‌کنیم، نیازهای زندگی، خودمان به عنوان زندگی را با من‌ذهنی‌مان جور می‌کنیم، در پایان قصه مولانا نتیجه می‌گیرد که رابطه‌ی ما با خدا هم همین است. ما فکر می‌کنیم که خداوند احتیاج به این عبادات ما دارد و در نتیجه در اثر این عبادت‌هایی که می‌کنیم انتظار بهشت و رضایت او را داریم. این درست همین خیالات کر است. چون یک عمر کر بودیم اگر ما فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کردیم به این روز نمی‌افتادیم، پس بنابراین می‌گوید من می‌پرسم دکترت چه کسی است او یک اسمی می‌برد، من که نمی‌شناسم چه کسی است من در جواب می‌گویم که:

من بگویم: بس مبارک‌پاست او

چونکه او آمد، شود کارت نکو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۷)

من چه می‌گویم؟ می‌گویم پایش خیلی مبارک است، همین که او بیاید کارت درست می‌شود، این‌ها را دارد جفت‌وجور می‌کند در ذهن همانیده‌ی خودش [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. بدون این‌که فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کند و برود پیشش و از طریق یکی شدن و ارتعاش به یک زندگی و دیدن زندگی در مرکز آن و اصیل بودن عبادتش بکند، ببینید همه‌ی این‌ها سطحی مصنوعی و پلاستیکی است، حالا ما داریم نگاه می‌کنیم که آیا ما هم این‌طوری هستیم؟ یا نیستیم. اگر این‌طوری هستیم که روابطمان به طور کلی شکست خورده است با این‌طور برخورد و ملاحظه‌ی چیزهای سطحی که یاد گرفته‌ایم با دوستان‌مان یا کسانی که روابط داریم یا با خدا این رابطه درست نخواهد شد.

پس می‌گوید من می‌پرسم دکتر، که او حتماً اسم خواهد برد، من می‌گویم:

پای او را آزمودستیم ما

هر کجا شد، می‌شود حاجت روا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۸)

این‌ها همه دروغ است که دارد پشت سر هم ردیف می‌کند، این کر. من می‌گویم که آن دکتر را که شما اسم بردید پایش را ما



آزمودیم، بسیار مبارک پاست، هر کجا او رفته مریض زودی درست شده. با همین من‌ذهنی‌اش [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] جور می‌کند.

این جواباتِ قیاسی، راست کرد پیش آن رنجور شد، آن نیک‌مرد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۹)

پس این جوابات را که من چه خواهم گفت؟ او چه خواهد گفت؟ بعد او چه بگوید؟ من چه بگویم؟ همه را جفت و جور کرد همان‌طور که ما در روابطمان با مردم جفت و جور می‌کنیم. رابطه‌ی ما هم با انسان‌ها که از جنس خدا هستند، با خود خدا بر اساس همین گری‌مان است. یعنی مولانا می‌خواهد ما این را این طوری بفهمیم. که ما در من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌توانیم باشیم و جوابات قیاسی درست کنیم. قیاسی یعنی مقایسه‌ای، مقایسه از وضعیت قبل و بعد من؟ وضعیت ظاهری مردم، آن‌طور که من فکر می‌کنم، این‌ها همه از همانندگی می‌آید. یک رابطه‌ای هست که رابطه‌ی عدم با عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است. این رابطه درست است. یعنی من به خدا زنده شده‌ام مرکز عدم شده است شما هم به خدا زنده شده‌اید مرکز عدم شده است، اینجا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] قیاس وجود ندارد رابطه‌ی زندگی با زندگی است. اگر رابطه‌ی من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] با من‌ذهنی باشد همه بر قیاس است و مقایسه‌ی این‌که حالت قبلی چه جوری بوده است چی کار کنم که آن جفت و جور بشود. اینجا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دیگر حقیقت پوشیده می‌شود من‌ذهنی فقط می‌خواهد به منافع خودش برسد. همان‌طور که این کر می‌خواهد برود بگوید من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام دیگر. باید عیادت همسایه‌ام می‌رفتم، رفتم تمام شد رفت. بله. پس رفت آنجا:

گفت چونی؟ گفت: مردم، گفت: شکر!

شد ازین، رنجور پُر آزار و نُکر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۰)

پس این کر رفت پیش مریض، گفت چه جوری هست، حالت چطور است؟ گفت دارم می‌میرم. گفت شکر! چون قبلاً تهیه کرده بود جواب را. همان‌طور که ما می‌کنیم. بنابراین مریض پر آزار شد. رنجیده شد. خشمگین شد. آن هم یواش یواش این جور برخورد من‌ذهنی‌اش را دارد بالا می‌آورد. برخورد ما با اصلمان هم همین‌طور است. اصلمان دارد بسته می‌شود. دوباره آن هم به خشم می‌آید.

کین چه شکرست؟ او عدو ما بدهست

کَر قیاسی کرد و آن کَر آمدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۱)

پس بنابراین می‌گوید این چه شکری است؟! همسایه‌ی من آمده دلجویی، می‌گویم حالم بد است می‌گوید شکر! پس دشمن ما بوده است. بنابراین کَر مقایسه‌ای کرد الان، از روی قیاس حرف زد و می‌بینید که کَر آمد. هم‌ااش کَر خواهد آمد. آیا واقعاً فکرهای ما و ارتباطات ما بر این اساس هم با مردم که از جنس زندگی هستند هم با خدا بنا شده است؟! یک نگاهی می‌کنیم. «کین چه شکرست؟ او عدو ما بدهست» یعنی من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را در طرف بالا می‌آورد. این فضاگشایی نیست.

من مرتب این شکل‌ها را نشان می‌دهم که می‌بینید که این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] کر و مریض هر دویشان به سوی مسئله سازی می‌روند. یعنی این کر می‌توانست عیادت نرود. ولی گفت چاره‌ای ندارم. برای این‌که از من همچون انتظاری هست. من این انتظار را واقعاً صمیمانه و از ته دلم به جا نمی‌آورم مجبورم. چی مجبور می‌کند؟ قیاسات باز هم من‌ذهنی. به هر صورت.

بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر

گفت نوشت، صِحّه، افزون گشت قهر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۲)

می‌گوید بعد از آن پرسید که چی خوردی؟ گفت زهر خوردم، ناراحت شده بود. گفت نوش جان، سلامت باشی، عافیت باشی. در نتیجه بیمار قهرش، اندوهش و خشمش بیشتر شد. یعنی من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هر دو بالا دارد م‌آید. و فضاگشایی از بین رفته است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا بسته می‌شود.

بعد از آن گفت: از طبیبان کیست او

کو همی آید به چاره پیش تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۳)

بعد از آن گفت طبیب کی هست؟ برای چاره جویی پیش تو می‌آید. هنوز با من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] صحبت می‌کند آن هم با من‌ذهنی جواب می‌دهد.

گفت: عزرائیل می‌آید، برو

گفت: پایش بس مبارک، شاد شو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۴)

مریض گفت عزرائیل می‌آید. دکترم عزرائیل است. برو دیگر. کر گفت پاش مبارک باشد. شاد بشو! بله. من ذهنی هر دو بالا آمد [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] مسئله ساخته شد. دشمن ساخته شد و دارد می‌آید بیرون و خیلی هم خوشحال است.

گر برون آمد بگفت او شادمان:

شکر، کش کردم مراعات این زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۵)

پس کر بیرون آمد از خانه او بسیار خوشحال بود که وظیفه‌اش را انجام داده است. و خدا را شکر می‌کرد که واقعاً همسایه را مراعات کردم. و احوالش را پرسیدم و وظیفه‌ام را انجام دادم. منتها این‌ها همه قیاسات و فکرهای من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است. به لحاظ فضاگشایی و عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در واقع عکسش را انجام می‌دهد. فضا کاملاً بسته شده است، زندگی پایین آمده است، هشیاری پایین آمده است، هیچ کدام از این مزیت‌هایی که و برکت‌هایی که این شکل نشان می‌دهد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در حقیقت وجودی انسان در این ارتباط به وجود نیامده است. برای این‌که ارتباط من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به عنوان کر با من‌ذهنی به عنوان مریض هم‌هویت‌شده بوده است.

گفت رنجور: این عدو جان ماست

ما ندانستیم کو، کان جفاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۶)

بیمار گفت که: این دشمن جان من بوده است. من نمی‌دانستم که این شخص نسبت به من هیچ وفایی ندارد. همه‌اش بی‌وفایی است. و واقعاً هم رابطه‌ی ما با من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] معدن جفا است. ما وفا به عنوان زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به همدیگر نداریم. بیمار درست تشخیص داده است. می‌بینید که ما به عنوان کر اصل ما به عنوان بیمار این دوتا یا من‌ذهنی به عنوان این‌که کاری بکند فقط دارد ضرر می‌زند با این قیاسات. هیچ فایده‌ای ندارد و همین ضرر را به انسان‌های دیگر هم می‌زند. چون انسان‌های دیگر هم از جنس زندگی هستند.

خاطر رنجور، جویان صد سَقَط

تا که پیغامش کند از هر نَمَط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۷)

پس خاطر بیمار شروع کرد به جستجوی ناسزا و فحش. دنبال فحش‌های بسیار غلیظی می‌گشت که بفرستد به هر وسیله‌ای شده به این عیادت کننده کر. که آمده به جای این‌که حالش را بپرسد حالش را خراب کرده است و رفته. آیا ما هم واقعاً به عنوان کر به هر کی می‌رسیم بدون این‌که هیچ اطلاعی از نیازهای واقعی او به عنوان زندگی داشته باشیم، فقط حالش را خراب می‌کنیم چون کر هستیم. واقعاً رابطه‌ی ما با بچه‌هایمان بر اساس گوش دادن توجه کردن، صبر کردن نیاز او را فهمیدن، ارزش گذاشتن به بیان آن‌ها احترام به آن‌ها پایه‌ریزی شده است. یا بر اساس کری خودمان. هر چی که آن‌ها می‌گویند ما صلاح آن‌ها را بهتر می‌دانیم بر اساس همانندگی‌های ۵۰ سال پیشمان یا نیازهای فعلی‌مان. فکر می‌کنیم نیازهای فعلی ما را آن‌ها در پنج سالگی، ده سالگی بیست سالگی دارند. اصلاً گوش نمی‌دهیم که نیاز آن‌ها چی است.

پس معلوم می‌شود در اثر این جور احوال پرسی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و عیادت من‌ذهنی بیمار بالا آمد. و فضا بسته شد. کمکی ما نکردیم. بله همین را می‌گوید.

چون کسی کو خورده باشد آتش بد

می‌بشوراند دلش تا قی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۸)

مانند کسی که آتش مسموم خورده باشد. بنابراین دلش مرتب می‌پیچید تا چی کار کند تا بالا بیاورد. پس برخورد ما هم با اصل خودمان، برخورد ما با مردم به عنوان زندگی بر اساس همین است. که آن‌ها را به حالی بیاوریم که مثل این‌که آتش بد خورده‌اند. باید آن به اصطلاح آزرده‌گی‌ها را باید بیرون بریزند. نه کاری نکردیم که فضا در درونشان گشوده بشود. آن‌ها را به صبر و شکر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دعوت نکردیم. به زندگی دعوت نکردیم. برای این‌که به زندگی ارتعاش نکردیم. اگر قرار بود به زندگی ارتعاش کنیم نباید کر می‌شدیم. برای این‌که کر نشویم باید فضا را باز کنیم، گوش دلمان باز بشود.

کَظْمِ غَیْظِ اَیْنِ اَسْت: اَنْ رَا قِی مَکْن

تا بیابی در جزا شیرین سَخْن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۹)



می‌گوید که خشم فروخوردن که در آیه قرآن آمده است، که در زیر نشان می‌دهم. می‌گوید این است که فضا را باز کنید و بالا نیورید. در اینجا مولانا می‌گوید که آن رنجور می‌توانست فضا را باز کند. ما هم به‌عنوان بیمار و رنجور در مقابل کُری من‌ذهنی‌مان باید فضا باز کنیم و کُری من‌های‌ذهنی دیگر. از اینجا به‌بعد این شکل‌ها بیشتر معنی‌دار می‌شود. این **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** کر است. ولی آیا در مقابل من‌ذهنی کر خودمان که نمی‌فهمد ما چه نیاز داریم باید ما دوباره به من‌ذهنی قوت بدهیم؟ می‌گوید: نه! باید فضا را باز کنیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و خشممان را فروبخوریم با فضاگشایی، با صبر و شکر. آن رنجور یا بیمار می‌توانست این کار را بکند. پس علاج دل بیمار ما این است که فضاگشایی کند، خشم را بخورد، و این را مربوط می‌کند به این آیه‌ای که کظم است. این بالا، کظم غیظ ببینید در زیر:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ...»

«آن کسان که در توانگری و تنگدستی انفاق می‌کنند و خشم خویش فرو می‌خورند و از خطای مردم درمی‌گذرند...»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۴)

در داستان کر و بیمار این را می‌آورد. اگر شما در مقابلتان کُری دیدید که بر اساس قیاسات همانندگی خودش حرف می‌زند به‌جای این‌که خشمگین بشوید باید فضا را باز کنید، خشم خودتان را با فضای گشوده‌شده بخورید. نه این‌که به‌اصطلاح له بشوید زیر خشم‌تان و مثل دیگری باشید که زیر فشار است و یک روزی منفجر خواهد شد. صبر کنید نه تحمل. تحمل همان من‌ذهنی است، یعنی من‌ذهنی را نگه ندارید.

چون نبودش صبر، می‌پیچید او

کین سگِ زَن‌روسیِ حیز کو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۰)

این رنجور چون صبر نداشت و فضا را باز نکرد بله، بنابراین من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** بالا آورد و می‌گفت که این سگ فلان‌فلان‌شده که حیز است، حیز در اینجا به‌معنی ترسو و بی‌غیرت، و یک فحش بد دیگر، کجاست؟ اگر صبر **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** داشت، کظم غیظ می‌کرد در این‌صورت به خودش نمی‌پیچید. این فرمولی است که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم. ما کراهی زیادی به عیادت‌مان می‌آیند و می‌خواهند عقایدشان را که ناشی از همانندگی‌های خودشان است به ما تحمیل کنند، ما هم فضا باز می‌کنیم. پس این مریض می‌گوید:

تا بریزم بر وی آنچه گفته بود کآن زمان شیرِ ضمیرم خفته بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۱)

می‌گوید الان کجاست آن فلان فلان شده؟ تا من فحش‌هایم را بدهم! آن موقع یادم نمی‌آمد همه ناسزاهایم. الان که یادم آمده کجاست که من این‌ها را که واقعاً سزاوار این ناسزاهاست، نثارش کنم. یعنی من‌ذهنی‌اش [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بالا آمده و مولانا می‌گوید باید فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کرد، صبر و شکر می‌کرد.

چون عیادت، بهر دل آرامی است این عیادت نیست، دشمن‌گامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۲)

آن رنجور می‌گوید که چون عیادت کردن و احوال‌پرسی کردن برای آرام کردن دل است، این شخص نیامده بود دل مرا آرام کند. واقعاً هم نرفته بود دلش را آرام کند. پس کر یعنی من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] وقتی با دیگران ارتباط می‌گیرد برای دادن آرامش به دیگران نیست و ما این را می‌دانیم. کسی که قضاوت و مقاومت دارد برحسب همانیدگی‌هایش قیاس می‌کند و نیازهایش را به دیگران منعکس می‌کند. یعنی من فکر می‌کنم آن چیزهایی که می‌بینم نیازهای شما هم همان است دیگر. این خطرناک می‌شود وقتی که ارتباط، نزدیک است و من کنترلی روی شما دارم. مثلاً فرزند من باشید یا یک قدرتی روی شما داشته باشم. آدم قدرتمندی باشم. دیگر اگر کر باشم وای به حال شما! حالا شما چه‌کار باید بکنید؟ شما باید فضا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را باز کنید. می‌خواهد بگوید که ما به‌صورت کر نمی‌توانیم عیادت زندگی جوان برویم که بیمار شده است، یعنی ما نمی‌توانیم کمک کنیم در این راه اگر کری‌مان را ادامه بدهیم، مگر فضا را باز کنیم.

تا ببیند دشمن خود را نزار تا بگیرد خاطر زشتش قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۳)

می‌گوید این آمده بود که من که دشمنش هستم، فکر می‌کند من دشمنش هستم، اصلاً بدی مرا ببیند تا خوشحال بشود. آمده بود ببیند من به روز بد افتاده‌ام که برود جشن بگیرد. بیمار این‌طوری تصور می‌کند. وقتی من‌ذهنی‌اش [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بالا آمده است آن هم براساس همانیدگی‌هایش، این‌جوری فکر می‌کند. پس نشان می‌دهد که ارتباط، ارتباط



زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] با زندگی نیست. ارتباط یک تخریب‌کننده [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] با یک تخریب‌کننده است. این کر توانست یک بیماری را که به آن صورت خشمگین نبود و من‌ذهنی‌اش بالا نیامده بود بالا بیاورد.

حالا از این‌جا ما نتیجه می‌گیریم که ما رفتارمان را درست کنیم. به‌صورت کر با مردم برخورد نکنیم. بلکه وقتی مردم خودشان را بیان می‌کنند فضا را باز کنیم و به ایشان نگاه کنیم، گوش کنیم و حرفشان را بفهمیم. و با فضای باز شده بفهمیم نیازشان واقعاً چه هست. این تشخیص نیازمندی در افرادی که با ما نسبتی دارند مخصوصاً فرزندانمان با گوش‌دادن درست و توجه به آن‌ها که مثل این‌که مهم‌ترین آدم دنیا حرف می‌زند به‌دست می‌آید. وقتی کسی حرف می‌زند باید به او نگاه کنیم درست مثل این‌که مهم‌ترین شخصیت جهان حرف می‌زند. به او نگاه کنیم و بعد از این‌که صحبت کرد شاید حرف‌هایش را تکرار کنیم و مطمئن باشد آن شخص که ما شنیده‌ایم و خوب فهمیده‌ایم. نه این‌که وقتی او صحبت می‌کند ما سرمان را بیندازیم پایین، کارهای خودمان را بکنیم، بله بله بگو من دارم به شما گوش می‌دهم، بعد حواسمان پرت این‌ور و آن‌ور! این بی‌احترامی بزرگی است که این کر دارد انجام می‌دهد. از اول جوابات قیاسی تهیه کرده. البته مولانا در این قصه قدری می‌رود به حد، ولی حقیقتاً رفتار من‌های‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را بیان می‌کند. چه به‌عنوان پدر و مادر، چه مدیر، چه بچه؛ در هر نقشی تعیین می‌کند که ما به‌صورت کر با دیگران برخورد می‌کنیم.

بله از این‌جا نتیجه می‌گیرد که رابطه ما هم با خدا به‌صورت کر و بیمار است. برای این‌که ما فکر می‌کنیم که خدا هم درست همین‌طور که ما فکر می‌کنیم برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کند.

بس گسان که ایشان عبادت‌ها کنند

دل، به رضوان و ثواب آن نهند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴)

چقدر زیاد است تعداد آدم‌هایی که عبادت می‌کنند، تمام فرایض دینی را انجام می‌دهند و دل می‌بندند به خشنودی خدا و ثواب حاصل از آن عبادت‌ها، به‌صورت من‌ذهنی. این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] عبادت می‌کند منتهی با قیاسات خودش. برحسب همانندگی‌های خودش فکر می‌کند، حداقل باید فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کرد تا آنجا که مقدور است باید با مرکز عدم این کار را می‌کرد، ولی با مرکز همانیده [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] برحسب این‌که این کارهای من ثواب دارد در آن دنیا یک چیزی به من می‌دهند یا در این دنیا پاداشی می‌دهند برای این کارهای من،



عبادت می‌کند. یعنی کَریتِ خودشان را نگه می‌دارند، فضا را [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باز نمی‌کنند و در نتیجه می‌گویند که:

خود، حقیقتِ مَعْصیتِ باشد خَفی

آن گِدرِ باشد که پندارد صَفی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۵)

درواقع این کار گناه است منتها گناه نهان است پنهان است. یعنی من‌ذهنی را نگه داریم و این‌ها مرکز ما باشند و عبادت کنیم این خودش گناه است. منتها گناه پنهان است و دل ما تیره است، در دل ما همانندگی هست، پندارها و گمان‌های ما هست ولی ما این را پاک می‌دانیم، پاکی می‌دانیم، نابی می‌دانیم. در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] عبادت می‌کنیم. عبادت ما معصیت است. فقط در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که فضا را باز می‌کنیم و مرکز عدم است، اگر عبادت کنیم ممکن است اثری داشته باشد. و این فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه خودش عبادت است. می‌خواهد بگوید که: ما نمی‌توانیم مرکزمان را بسته نگه داریم عبادت کنیم و برحسب همانندگی‌ها فکر کنیم و انتظار داشته باشیم. از چه کسی؟ از خدا.

همچو آن گر که همی پنداشته است

کو نکویی کرد و آن برعکس آمده است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶)

می‌گوید مانند آن گر ما هم خودمان را به کری می‌زنیم، مرکزمان پر از همانندگی است، فکر می‌کرد کار خوبی کرده، کار نیکویی کرده است بعد متوجه خواهد شد که دشمنی کرده است، کار خوبی نکرده است. با من‌ذهنی ما فکر می‌کنیم نیکویی کردیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، در کارهایی که کردیم به نفع مردم بوده است. برای این‌که ما واقعاً قصدمان صلاح مردم بوده، ولی به‌هیچ‌وجه گوش نکردیم به حرف‌های آن‌ها و بیان آن‌ها، فهمیدنِ نیاز آن‌ها این کار را نکردیم و حتی به خدا هم نگاه نکردیم که به ما بگوید نیاز ما چه هست؟ نیاز ما فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بود و تبدیل شدن به او بود. ما من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را نگه داشتیم یک‌سیری کارها با آن کردیم به خیال خودمان این‌ها به نفع خدا بوده، برای او کار کردیم. بنابراین انتظار بهشت و ثواب داریم. می‌گویند این‌ها همه معصیت است،



معصیت یعنی گناه و سبب انقباض بیشتر مرکز ما شد. یعنی ما را بدتر از خدا جدا کرد تا نزدیک کند. می‌خواهد این‌طوری بگوید. بله این‌ها را مولانا مربوط می‌کند به این آیه‌ها، که آیه صد و سه سوره کهف می‌گوید:

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. »

«بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیان شما بود؟»

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۰۳)

یعنی بگوییم که شما مثل آن کر عمل کردید و همه‌اش به ضرر خودتان کار کردید با مرکز همانیده، آگاه کنم؟ قدرت تحملش را دارید؟ و همین‌طور

«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.»

« آن‌هایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کار نیکو می‌کنند.»

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۰۴)

دوباره آیه صد و چهار سوره کهف، آن‌هایی که یعنی من‌های ذهنی که کوشش‌شان در زندگی دنیا تباه شد و با گمان‌های خودشان، فکرهای همانیده خودشان فکر می‌کردند ثواب می‌کنند، نیکو می‌کنند خودشان را دارند به خدا نزدیک می‌کنند.

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام

حق همسایه به‌جا آورده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۷)

کر خوشحال نشسته که من خدمت را کرده‌ام، و مسئولیت را نسبت به همسایه وظیفه‌ام را انجام داده‌ام، و حقش را به‌جای آورده‌ام با من‌ذهنی‌اش [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. اگر فضای گشوده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] داشت این کار صورت می‌گرفت. با من‌ذهنی به‌جا نیاورد و دشمن درست کرد.

بهر خود آتشی افروخته است

در دل رنحور و، خود را سوخته است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۸)

می‌گوید: برای خودش آتشی افروخته است، یعنی درد درست کرده است. و در دل بیمار درد ایجاد کرده و بیمار خودش را سوخته است. می‌گوید اگر ما با من‌ذهنی عمل کنیم دل بیمار را که دل خودمان هم هست می‌سوزانیم. برای خودمان درد را



بیشتر می‌کنیم، در جهان درد را بیشتر می‌کنیم. تنها کار ما این است که ما خودمان را از کُری من‌ذهنی رها کنیم. تا این کُری من‌ذهنی هست به عیادت بیماران نرویم، برای کسی چاره‌جویی نکنیم، نصیحت نکنیم، البته من هم نصیحت نمی‌کنم فقط حرف‌های مولانا را دارم می‌خوانم. پس در این حالت

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

بهر خود او آتشی افروخته است در دل رنجور و، خود را سوخته است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۸)

یعنی در دل رنجور او برای خودش آتشی روشن کرده است و خود را سوخته است. این بیت حالتی را نشان می‌دهد که واقعاً لحظه‌به‌لحظه ما با فکرای همانیده خودمان در دل رنجور خودمان درد ایجاد می‌کنیم. به‌جای این‌که به خودمان کمک کنیم به خودمان ضرر می‌زنیم. تنها راهمان فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است.

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمُوهَا إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْتُمُوهَا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۹)

این هم یک شعری است که مولانا آن‌جا آورده، بیت ۳۳۸۹ و معنی‌اش این است که:

«بپرهیزید از آتشی که خود افروخته‌اید که همانا شما گناهان را افزوده‌اید.»

پس به این ترتیب شد. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] حالتی را نشان می‌دهد که ما آتشی را برای خودمان افروخته‌ایم و هر لحظه معصیت و گناه را زیاده‌تر می‌کنیم. ما یک دلی داریم که همانیده شده رنجور شده است. به‌صورت من‌ذهنی تنها کمکی که می‌توانیم بکنیم این است که فضا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را باز کنیم و مرکز را عدم نگه داریم. اگر خودمان را به کُری بزنیم و بخواهیم احوال رنجور جوانمان که خودمان هستیم پیرسیم در این‌صورت زندگی به ما می‌گوید: بپرهیزید از این آتشی که خودتان روشن می‌کنید و در این آتش می‌سوزید. چرا که بدین ترتیب به آن حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که دیدن برحسب همانیدگی‌هاست، زیاد کردن همانیدگی‌هاست دامن می‌زنیم. هر چه همانیدگی‌ها بیشتر می‌شود و قوی‌تر می‌شود این آتش درد شما هم قوی‌تر می‌شود.

این هم آیه قرآن است سوره بقره آیه ۲۴



«...فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»

« بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگ‌ها هستند.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۴)

مردمان و سنگ‌ها، سنگ‌ها همان همانیدگی‌های ما هستند. پس همان‌طور که ما انسان‌ها می‌توانیم کمک هم باشیم، به‌صورت کر می‌توانیم دشمن هم باشیم، دردهای هم را زیاد بکنیم. بترسید از آتشی که برای من‌های ذهنی روشن شده است. چرا که همانیده شده‌اند و همانیدگی درد ایجاد کرده است. منظور از آتش، آتش دردهاست. و هیزم این آتش همانیدگی‌ها یعنی سنگ‌هایی است که می‌پرستیم و مردمان هستند. مردمان از جنس عدم هستند اگر به‌صورت زندگی با آن‌ها برخورد می‌کنیم، به‌همدیگر کمک می‌کنیم درد از بین می‌رود، زیبایی به‌وجود می‌آید و سنگ‌ها می‌افتند. ولی اگر با کری با آن‌ها برخورد کنیم در این‌صورت فکر کردن از طریق این سنگ‌ها و همانیدگی‌ها آتش را بیشتر خواهد کرد. همین‌طور این یکی که سوره تحریم

«...قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»

«خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگ‌ها هستند نگه دارید.»

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶)

پس می‌بینید که ما چه‌جوری خودمان و خانواده‌مان را و مردم را از طریق سنگ‌ها همانیدگی‌ها به کمک مردم می‌سوزانیم، این‌ها مطالب مهم و ساده ای هستند که می‌توانیم یاد بگیریم.

گفت پیغمبر به اعرابی ما

صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۰)

می‌گوید پیغمبر، حضرت رسول به آن عرب بدوی که داشت نماز می‌خواند گفت که برو نمازت را دوباره بخوان ای جوان، چرا که با من ذهنی‌اش نماز می‌خواند، حضور نداشت.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

گفت پیغمبر به اعرابی ما

صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۰)



یعنی برو فضا را باز کن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، با مرکز عدم نماز بخوان، داری با مرکز من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نماز می‌خوانی. پس نماز با من‌ذهنی درد ایجاد می‌کند انسان را، گر می‌کند. با من‌ذهنی که حضور ندارد، نمی‌توانی نماز بخوانی. برای همین سه بار رسول به آن عرب بدوی، به آن جوان گفته برو نمازت را دوباره بخوان، دوباره بخوان که ان‌شاء الله بعداً درست خوانده است.

از برای چاره این خوف‌ها

آمد اندر هر نمازی اهدنا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۱)

برای چاره کردن این ترسها، کدام ترسها؟ که آیا این لحظه من وصل هستم، زندگی مرا هدایت می‌کند، زیر حفاظت و عصمت و پاکی او هستم، یا نه با آلودگی خودم عبادت می‌کنم؟ می‌گویند برای چاره این ترس‌ها یعنی این احتیاطها و مواظبت‌ها، این‌که رسول که با مرکز عدم می‌بیند. متوجه می‌شود که یک نفر در مقابل خدا در این لحظه می‌خواهد عبادت کند، با مرکز هم‌هویت شده دارد این کار را می‌کند. می‌گویند دوباره بخوان، دوباره بخوان، یعنی چه؟ یعنی فضا را باز کن با حضور این کار را بکن. یعنی اتصالت را برقرار کن. اشکال آن دو تا فرشته که نماد هشیاری و عقل بود چه بود؟ اتصال را قطع کردند، گفتند ما نیازی به تو نداریم و از اینجا شروع کردند، از سوراخ حصیر، یعنی شباکه نگاه کردند، از طریق همانیدگی نگاه کردند. مولانا می‌بیند دارد می‌گوید که از طریق این همانیدگی‌ها نگاه نکنید. بترسید از این‌که همین که از طریق همانیدگی نگاه کردید، اتصال‌تان با خدا قطع شد و دیگر او شما را هدایت کند چکار می‌خواهید بکنید. یعنی از برای چاره ترس این‌که مبادا یک چیزی که من الان دارم عبادت می‌کنم بیاید مرکز [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و ارتباطم با خدا قطع بشود، فضا بسته بشود. من باید این فضا را باز نگه دارم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] تا خداوند مرا هدایت کند. می‌بینید یکی از کمیت‌ها یا کیفیت‌های این تصویر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هدایت است. وقتی اتصال با مرکز عدم، با خدا برقرار است، هدایت ما دست اوست. بله منظورش این است.

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ »

« ما را به راه راست هدایت کن »

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)

این نماز را میامیز ای خدا

با نماز ضالین و اهل ریا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۲)

یعنی این نماز مرا الان که در پیشگاه تو ایستاده‌ام، با نماز من‌های ذهنی و اهل ریا که بر حسب همانیدگی‌ها ریا می‌کنند، در واقع آن‌ها رعایت همانیدگی‌ها را می‌کنند، نه ترا، اگر تو را رعایت می‌کردند این فضا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را باید باز می‌کردند، به تو تبدیل می‌شدند در این لحظه. پس این‌که تظاهر می‌کنند دارند به تو تبدیل می‌شوند یا شده‌اند، ولی هنوز رعایت این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را به تو ترجیح می‌دهند، این ریا است و این‌ها گمراهان هستند و من نمی‌خواهم عبادتم مثل این‌ها باشد. من از آن‌ها پیروی نمی‌کنم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یا خودم را با آن‌ها مقایسه نمی‌کنم. بله

از قیاسی که بگرد آن گر گزین

صحبت ده ساله باطل شد بدین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۳)

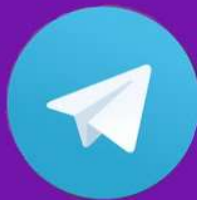
از مقایسه‌ای که آن‌گر انتخاب کرد، صحبت ده ساله یا دوستی ده ساله‌اش با آن جوان بهم خورد. و ده سال باز هم جالب است که، هی مرتب ما برمی‌خوریم به این ده سال، در آن داستان شهری و روستایی ده سال هست. حقیقتاً مولانا نظرش این است که انسان در ده سالگی یا رابطه‌اش با خدا به طور کلی قطع می‌شود یا دوباره برمی‌گردد با او یکی می‌شود. اگر قیاس نکند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، دوستی ده ساله‌اش با خدا بهم می‌ریزد، اگر خودش را به گری بزند. یا واقعاً فضا را باز می‌کند به او تبدیل می‌شود. ولی در اینجا می‌گوید که اگر من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را ترجیح بده و از این مرز به بعد از طریق همانیدگی‌ها ببیند و همانیدگی‌ها را و دیدن بر همانیدگی را به دیدن با عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ترجیح بدهد، دوستی ده ساله‌اش با آن جوان، با اصل خودش بهم خواهد ریخت.

خاصه ای خواجه قیاس حسّ دون اندر آن وحی‌ای که هستت از حد فزون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۴)

مخصوصاً ای آقا قیاس پنج تا حس و من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، یعنی ذهن ما که در مقابل وحی فضای بی‌نهایت باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که از حد افزون است، که اینقدر محدود است. یعنی قیاس این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] از طریق همانیدگی‌ها در برابر وحی‌ای که به دل ما از طریق فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌شود و این از حد فزون است، بسیار ناچیز است. دید ما با من‌ذهنی ناچیز است، وحی عالی است و ما این را می‌دانیم. در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت از آن عدم می‌آید که از نظر اندازه بسیار بسیار زیاد است، از حد فزون است، در حالی که در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] قیاسات ما و حدس‌های ما و همین‌طور حس عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت ما بسیار محدود و ناچیز و قابل اغماض است. از طرف‌دیگر مانع‌سازی، مساله‌سازی، دشمن‌سازی ما، قضاوت و مقاومت ما بسیار قوی است.

آدرس شبکه‌های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText



مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 12028

Symbol Rate: 22000

Pol: Horizontal

مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره Hotbird

Frequency: 12520

Symbol Rate: 27500

Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical